

راهنمای فارسی

زبان انگلیسی

محمد علی صولتی

بهمن ۱۴۰۰

## خط، حروف، صداها

خط، ناقل کلامه! یعنی به وسیله‌ی یه سری شکلک روی کاغذ یا سنگ یا اجسام دیگه منظور خودمون رو به فردی که نمی‌تونه صدامونو بشنوه می‌رسونیم! این اشکال سیاهی که الان دارین می‌خونیشون به خط عربی نوشته شدن اما زبون این نوشته‌ها فارسیه، دلیل اینکه چرا ما زبون فارسی رو به خط عربی می‌نویسیم اینه که فارسی خودش خط نوشتاری نداره، خط عربی رو یه کمی تغییر دادیم و اسمشو گذاشتیم خط فارسی! اکثر زبونای دنیا خط نوشتاری ندارن، یعنی مردمی که به اون زبونا صحبت می‌کنن تصمیم نگرفتن که برای گفتارشون شکلک درست کنن و با اون شکلکا منظورشونو برای دیگران بنویسن، اونا فقط با زبونشون حرف می‌زدن و کاری به نوشتن نداشتن. انگلیسی هم مثل فارسی خط مخصوص به خودش رو نداره و از خط لاتین که گفته میشه توسط رومی‌ها و اجداد ایتروسیشون ابداع شده گرفته شده؛ ظاهرا خود خط لاتین از خط یونانی، و خط یونانی از خط عبری، و خط عبری از خط فینیقی‌های باستان نشات گرفته! میگن منشا تمام خط‌های دنیا همین خط فینیقی باستانه...

حرف، کوچیکترین قسمت خط انگلیسیه، انگلیسی ۲۶ تا حرف داره که ای و بی و سی و ... ان، این حروف معنی خاصی ندارن اما با استفاده از اونا و گذاشتنشون کنار هم، کلمات ساخته میشن که معمولا معنی دارن. مثلا با گذاشتن حرف o بعد از m و بعد از اون t و h و e و r کلمه ی mother رو می‌سازیم که معنی مادر میده؛ پس کلمه‌ی mother شش تا حرف داره.

به صدایی که به حروف اختصاص می‌دیم، واج می‌گیم؛ یه حرف ممکنه فقط نماینده یه صدا (واج) باشه، یکی ممکنه نماینده چند تا صدا باشه و چند تا حرف ممکنه نماینده یه صدا باشن؛ یعنی هر حرفی الزاما یه صدا نداره. مثلا حرف h گاهی صدا نداره و اصلا تلفظ نمیشه و در سایر موارد صدای ه میده، یا b همیشه صدای ب میده، c در بعضی جاها صدای ک و در بعضی جاها صدای س میده اما حروف q و k همیشه صدای ک میدن! دلیل اینکه چرا اینجوریه اینه که همونطور که گفتیم انگلیسی از خط زبون لاتین یعنی یه زبون دیگه استفاده می‌کنه و خط خودشو نداره، به همین خاطر تلفظ کلمه‌ها ممکنه دقیقا اونطوری که نوشته میشن نباشه چون خط لاتین همه‌ی صداهایی که توی انگلیسی هست رو پوشش نمیده، مثل صدای ذ که در کلمه‌ی mother که با ترکیب t و h ساخته شده، پس کلمه‌ی mother شش تا حرف داره اما این شش تا حرف پنج صدا بیشتر ندارن (مادِر). بعضی کلمات هم ممکنه بومی انگلیسی نباشن و به همین خاطر تلفظشون با نوشتنشون فرق کنه. اما نگران نباش؛ به مرور زمان با دیدن مکرر کلمه‌ها

نوع صحیح نوشتشون رو حفظ می شی و به قواعد ریزی که نحوه نوشتشون رو تعیین می کنه پی می بری، فقط باید با تلفظشون آشنا باشی!

زبون‌هایی که با خطوط یونانی و لاتین نوشته میشن رو باید برعکس زبون‌هایی که با خط عربی نوشته میشن، از چپ به راست نوشت. پس انگلیسی از چپ به راست نوشته می‌شه. توی انگلیسی، اولین حرف اولین کلمه در اولین جمله رو باید با حرف بزرگ نوشت، وقتی که نقطه میذاریم اولین حرف اولین کلمه بعد از نقطه رو هم باید بزرگ بنویسیم. اگه کلمه، اسم یه شخص، یه مکان یا اسم یه چیز خاص باشه، مهم نیست کجای جمله باشه، حرف اولش رو بزرگ می‌نویسیم؛ مثلاً اسم افراد، اسم شهرها و کشورها، اسم مغازه‌ها، کوه‌ها و دریاها رو باید با حرف اول بزرگ نوشت. توی عنوان‌نویسی، یعنی اسم موزیک و فیلم و سریال، یا عنوان یه مقاله و ویدئو یا تیترو زمانه و ...، حرف اول همه کلمات معنی‌داری که توی تیترو عنوان هستن باید بزرگ نوشته شه، چند تا کلمه هستن که حرف اولشون توی عنوان بزرگ نمی‌نویسیم، با اینا بعداً آشنا میشیم. فقط در یه صورت تمام حروف یه کلمه رو بزرگ می‌نویسیم که بخوایم روی اون کلمه از میون چند تا کلمه دیگه تاکید بذاریم، با این حال زیاد مرسوم نیست که همه حروف یه کلمه رو توی انگلیسی بزرگ بنویسن. حرف ا ممکنه معنی من داشته باشه و دقیقاً به همون صورتی تلفظ می‌شه که خود حرفه میشه (تلفظ: آی)، برای اینکه این حرف با کلمه من اشتباه گرفته نشه و بنا به دلایل دیگه هر جا منظورمون کلمه من هست، ا رو باید بزرگ نوشت.

### جمله، شخص

کلمه‌ها به خودی خود معنی دارن اما معمولاً وقتی که حرف می‌زنیم چند تا کلمه رو میذاریم کنار هم و در قالب جمله مفهومونو به افراد می‌رسونیم. بعضی موقع‌ها صرفاً داریم نظر خودمونو بیان می‌کنیم یا یه خبری میدیم مثل دیروز هوا خیلی خوب بود، امروز مسابقه‌س و ...، گوینده موقع بیان این جمله‌ها لحنش ثابت و توی نوشتن آخرشون نقطه میذاریم، اینا جملات خبرین. گاهی اوقات می‌خوایم طرف باهامون همراهی کنه یا می‌خوایم کاری انجام بده مثل بیا بریم، بگیرش و ... که به اینا می‌گیم جملات امر، گاهی اوقات تعجب خودمونو بیان می‌کنیم مثل چه شانسی!، این نوع جملات تعجبین، موقع نوشتن رسمه که آخر این جملات علامت تعجب بذاریم. یه نوع جملات دیگه هم داریم که سوالین و گوینده یا جواب چیزو نمیدونه یا میدونه اما می‌خواد مطمئن شه، (بعضی‌ام الکی سوال می‌پرسن که کاری به اون نداریم).

جملات خبری در انگلیسی امروزی با فاعل شروع می‌شوند. به انسان، حیوان یا چیزی که کاری را انجام بده می‌گویم فاعل، به اون کاره که فاعل انجام میده می‌گویم فعل و به اون انسان، حیوان یا چیزی که فاعل اون کاره رو نسبت بهش انجام داده می‌گویم مفعول. مثلا توی جمله فارسی "پژمان چراغ را روشن کرد"، پژمان فاعله چون عمل روشن کردن رو اون انجام داده، "روشن کرد" فعله چون کاریه که پژمان انجام داده و چراغ مفعوله چون اون که پژمان روشنش کرد، نه مثلا آتیش رو! جملات خبری همه فاعل و فعل دارن اما ممکنه همه شون مفعول نداشته باشن. مثلا "سحر خندید" یه جمله ی خبریه که سحر کار خندیدن رو انجام میده، پس سحر فاعل این جمله س و "خندید" فعلشه، اما جمله هیچ مفعولی نداره چون نیازی بهش نداره، اما اگه می‌گفتیم "سحر دید" سوال پیش می‌ومد که چیو دید؟ چون فعل "دید" به مفعول نیاز داره و بدون مفعول معنیش کامل نیست و باید توضیح بدیم که چیو دید! پس بعضی جمله‌ها مفعول می‌خوان و بعضیا بدون مفعول هم کاملن.

توی جمله‌های خبری انگلیسی، اول باید فاعل، بعدش فعل و بعدش، اگه مفعول لازم بود، مفعول رو گفت یا نوشت. مثلا "پژمان چراغ را روشن کرد" میشه *Pejman turned on the lights*، پژمان (Pejman) فاعله، روشن کرد (turned on) فعل و چراغ (the lights) مفعول جمله. انگلیسی مثل فارسی انعطاف پذیر نیست و همیشه هر جور خودمون دلمون خواست جمله رو بچینیم، ما توی فارسی محاوره می‌تونیم هر جور دلمون خواست کلمه‌ها رو توی جمله بچینیم؛ پژمان چراغ رو روشن کرد، چراغ رو پژمان روشن کرد، پژمان روشن کرد چراغ رو، و ... اما انگلیسی اینطوری نیست و گاهی ممکنه با جابجایی فعل و فاعل جمله سوالی شه، پس ترتیب کلمات توی انگلیسی مهمه!

خیلی وقتا توی جملاتمون داریم فقط در مورد یه شخص یا چند شخص معین حرف می‌زنیم، اینجور مواقع لازم نیست که هی اسمشونو بگیم، می‌تونیم به جای اسمشون یه کلمه دیگه بذاریم که بهش می‌گویم ضمیر. مثلا به جای اینکه بگیم "پیمان آمد، پیمان تنها بود" می‌تونیم بگیم "پیمان آمد، اون تنها بود"، کلمه "اون" داره به پیمان اشاره می‌کنه و به جای اینکه اسم پیمان رو تکرار کنیم ازش استفاده کردیم؛ پس "اون" یه ضمیره. انگلیسی هفت تا ضمیر فاعلی داره، یعنی وقتی که فاعل جمله رو لازمه دوباره ذکر کنیم به جاش می‌تونیم یکی از این ضمیرا رو بذاریم. I (آی) یعنی من، you (یو) هم معنی تو میده و هم معنی شما، he (هی) یعنی اون و وقتی استفاده می‌کنیم که فاعل جمله مذکر باشه، she (شی) به معنی اون و زمانی استفاده می‌کنیم که فاعل مونث باشه، it (ات) موارد استفاده زیادی داره اما

بیشتر وقتی که فاعل نه **he** باشد نه **she** (مثل چیزهایی که چون ندارند؛ کیف و لامپ و ابر و ...) ازش استفاده می‌کنیم و در این صورت معنی اون می‌ده، **we** (وی) یعنی ما، و **they** (ذی) یعنی اونا. با این توضیحات، به نظرت معادل انگلیسی "اون" در جمله "پیمان آمد، اون تنها بود" چیه؟

**Peyman came, he was alone.**

موقعی پیش میاد که نمی‌دونیم جنسیت فرد چیه، مثلا اسمی رو که تا الان نشنیدیم می‌بینیم یا می‌شنویم اما نمی‌دونیم که متعلق به چه جنسیه، توی اینجور موارد، به جز توی بعضی از گویشای انگلیسی که اتوماتیک جنسیت فردو مذکر فرض می‌کنن، به جای استفاده از **he** یا **she** از **they** استفاده می‌کنیم تا جنسیت فردو اشتباه نگیم، اینجور جاها **they** معنای "ایشون" می‌ده، نه اونا!

**A: Ash called me.**

**B: What did they say?**

توی مثال بالا، نفر اول میگه "آش بهم زنگ زد" و نفر دوم میگه "ایشون چی گفت؟" احتمالا چون آش اسمیه که هم روی پسر و هم روی دختر میذارن، نفر دوم مطمئن نبوده که جنسیت طرف چیه پس ترجیح داده به جای استفاده از **he** یا **she** که جنسیت دارن از **they** استفاده کنه.

برعکس فارسی، انگلیسی برای مفعول هم ضمیرای خودشو داره. وقتی که مفعول جمله در جملات بعدی تکرار می‌شه، لازم نیست اسمشو دوباره بگیم، به جاش از ضمیر مفعولی استفاده می‌کنیم؛ مثلا توی جمله "امیر کننده رو پیدا کرد، و امیر کننده رو برید." هم فاعل جمله (امیر) و هم مفعولش (کننده) دو بار تکرار شدن، پس به جای فاعل توی جمله دوم ضمیر فاعلی و به جای مفعول توی اون جمله ضمیر مفعولی مناسب می‌ذاریم که میشه "امیر کننده رو پیدا کرد، اون اونو برید (بریدش)."

**Amir found the log, and Amir cut the log → Amir found the log, and he cut it.**

توی جمله‌ی بالا به جای تکرار فاعل (**Amir**) از ضمیر فاعلی (**he**) و به جای تکرار مفعول (**log**) از ضمیر مفعولی (**it**) استفاده کردیم. به جز **you** و **it** بقیه‌ی ضمیرها شکل و تلفظ مفعولیشون با فاعلیشون فرق می‌کنه؛ **I** (من) میشه **me** (منو یا به من)، **you** (تو یا شما) همونطور که گفتم همون خود **you** (تو رو (شما رو)، یا به تو (به شما) هست،

he (اون پسر یا مرد) همیشه him (اون پسر/مرد رو یا به اون پسر/مرد)، she (اون دختر یا زن) همیشه her (اون دختر/زن رو یا به اون دختر/زن)، it (اون چیز) خودش میمونه یعنی it (اونو، به اون)، we (ما) همیشه us (ما رو یا به ما)، و they (اونا) همیشه them (اونا رو یا به اونا).

یه سری ضمیرها هم هستن که نامعین و به شخص خاصی اشاره نمی کنن

Anybody, everybody, somebody, nobody هر کسی، همه، یکی، هیچکس

Anyone, everyone, someone, no one هر کی، همه، یکی، هیچکی

Anything, everything, something, nothing هر چیزی، همه چیز، چیزی، هیچی

Each, either, neither هر، یکی

ایناسه تا قاعده دارن که خیلی مهمه: ۱- فعلشون همیشه مفرده، ۲- ضمیرای منفی فعل مثبت می گیرن و ضمیرای مثبت فعل منفی و ۳- چون جنس ندارن، وقتی که دوباره بهشون اشاره می کنیم بهتره از they یا their استفاده کنیم.

**No one is omnipotent!**

هیچ کس قادر مطلق نیست!

**I can't do anything about it.**

نمی تونم هیچ کاری راجع بهش بکنم.

**Everyone is responsible for their own actions.**

همه مسئول اعمال خودشونن.

ضمیرای more (بیشتر) و most (اغلب) و some (برخی) و none (هیچ) و all (همه) بسته به چیزی که بهش اشاره می کنن ممکنه فعل مفرد یا جمع بگیرن.

**All of them were here. Not all water is drinkable!**

همه ی آبا نوشیدنی نیستن. همه شون اینجا بودن.

ضمیرای other (دیگه)، few (تعدادی)، several (چند)، many (خیلی) و both (هر دو) همیشه فعل جمع می گیرن.

**Both** of them **are** my friends. **Other** people **are not** responsible for your actions.

مردم دیگر مسئول کارای تو نیستن. هر دوشون دوستمن.

بهبتره که **both** رو بعد از فاعلِ مفعولش نوشت، یعنی به جای مثال بالا نوشت **they both are my friends**.

همونطور که از اسم جملات تعجبی میاد گوینده یا نویسنده تعجب خودش از چیزی رو بیان می کنه، تقریباً هر جمله‌ی خبری رو میشه همیشه تعجبی بیان کرد، فقط توی گفتن، لحنمون باید تعجبی باشه و توی نوشتن یه علامت تعجب آخر جمله بذاریم، همین!

Amir found the log and cut it!

Peyman wrote the book!

It's a girl!

بعضی کلمات و عبارات تعجبی هستن که جمله‌ی کاملی نیستن اما معنای جمله دارن، یعنی فعلی توشون به کار نرفته اما شنونده یا خواننده منظور گوینده رو می فهمه، مثل **wow!** که فقط یه کلمه‌س که وقتی استفاده می شه که فرد می خواد صرفاً بگه که متعجبم! عبارت‌های تعجبی هم معمولاً با **what** (چه) و **how** (چطور) شروع میشن و فعلی توشون نیست.

What a beautiful day! چه روز زیبایی!

What a crazy idea! چه ایده‌ی احمقانه‌ای!

What an amazing book! چه کتاب شگفت‌انگیزی!

How kind of you! چقدر مهربون (خطاب به شما)!

How rude of him! چقدر بی ادب (در مورد یه شخص مذکر)!

## حروف تعریف و شمارش

شاید بررسی این **a** و **the** چیه که قبل از بعضی کلمات گذاشته میشه. توی لهجه‌ی تهرانی وقتی کسی میگه "کفشه رو خریدم" اون و گوینده میدونن که در مورد کدوم کفش حرف می‌زنه، ه که به آخر کلمه‌ها (کفشه) می‌چسبه، باعث میشه فرد بفهمه که در مورد یه چیزی حرف می‌زنه که اون میشناسدش! توی انگلیسی قبل از اینجور کلمه‌ها یه **the** میذاریم و کلمه رو به اصطلاح معرفه می‌کنیم! حالا گاهی هم طرف مقابل با اون چیزی که داریم در موردش حرف می‌زنیم آشنایی قبلی نداره، توی لهجه‌ی تهرانی یا اول این کلمه‌ها یه "یه" میذاریم یا آخرشون یه "ی" اضافه می‌کنیم (یه کفش خریدم یا کفشی خریدم). برای بیان این کلمه‌ها توی انگلیسی یه **a** اول کلمه میذاریم اما اگه کلمه با واج صدادار یعنی حرفی که صداسش می‌تونه کشیده شه شروع شه، **a** میشه **an**!

I drove a car → I drove the car      ماشینه رو روندم → یه ماشین روندم

Pick up a red bottle → pick up the red bottle      بطری قرمز رو بردار → یه بطری قرمز بردار

I watched a movie → I watched the movie      فیلمه رو دیدم → یه فیلم دیدم

It' an entrance → it's the entrance      ورودیه → یه ورودیه

Give me an envelope → give me the envelop      پاکت نامه‌ه رو بده → یه پاکت نامه بده

**a/an** و **the** فقط قبل از چیزایی می‌تونن گذاشته شن که عموماً تک و خاص نیستن، مثل لباس که انواع مختلفی داره و از هر نوعش هم کلی تولید میشه! وقتی که می‌خوایم در مورد این چیزا کلی‌گویی کنیم، بهتره از جمع کلمه‌ها استفاده کنیم.

Cellphones are useful.      موبایل مفیده.

People hype everything up!      مردم به همه چی شورالکی میدن!

نباید از اونا قبل از مفاهیم انتزاعی یعنی چیزایی که فقط توی ذهنمون واقعیت دارن مثل عقل و وجدان و فضیلت و ... و نمی‌تونیم خارج از ذهن نشونشون بدیم، استفاده کنیم.



Wisdom is power. خرد دانشه.

Truth is bitter. حقیقت تلخه.

مگه اینکه در مورد یه نسخه‌ی خاص از اونا حرف بزیم که در این صورت the و فقط the رو می‌تونیم استفاده کنیم

The wisdom you seek is ignorance! خردی که تو دنبالش جهره!

Their truth is a lie! حقیقت اونا یه دروغه!

یه سری کلماتو نمی‌تونیم جمع ببندیم مثل آب، پول، عسل، شکر، مفاهیم انتزاعی که گفتیم و ... هیچ موقع نمی‌تونیم بگیم دو تا آب بده، یا سه تا پول گرفتم یا یه عسل می‌خوام و ... توی هم فارسی و هم انگلیسی باید مشخص کنیم که دقیقا چه مقدار از این چیزا رو می‌خوایم، باید بگیم دو قطره یا دو لیتر یا دو بطری آب بده، سه دلار یا سه دینار یا سه ریال پول گرفتم، یا یه شیشه یا یه کیلو عسل می‌خوام! باید ظرف و پیمونه و مقدار اینا رو اگه مقداری مشخصی از شونو می‌خوایم قبلش بگیم. اینا رو هم وقتی در حالت کلی استفاده می‌کنیم قبلشون حروف تعریف رو نمی‌ذاریم.

Honey is sweet. عسل شیرینه.

Money is a human-made concept. پول یه مفهوم انسان‌ساخته.

Sugar is not good for teeth. شکر برای دندونا خوب نیست.

دوباره، مگه اینکه در مورد یه نسخه‌ی خاص از اونا حرف بزیم که در این صورت the و فقط the رو می‌تونیم استفاده کنیم!

The money is useless! پوله بی ارزشه!

Please pass the sugar (on the table)! لطفا شکر (روی میز) بفرست اینور!

He spilled the milk! شیر رو ریخت!

به جز کشورای آمریکا (the United States)، فیلیپین (the Philippines)، هلند (the Netherlands)، و جمهوری دومینیکن (the Dominican Republic)، قبل از اسم بقیه‌ی کشورا نباید حرف تعریف گذاشت.

قبل از اسم قاره‌ها، استانها، ایالت‌ها، شهرها، زبونا و ملیت‌ها نباید از حروف تعریف استفاده کرد. هیچ موقع نمی تونی بگی the Shiraz، یا بگی the Iran چون اینا مثل فرید و محسن و زهره اسم خاصن. گاهی پیش میاد که اسم یه کشور یا شهر رو روی یه روستا گذاشتن و ...، مثلا اسم یکی از ایالات کشور آمریکا با اسم کشور گرجستان یکیه، اینجا برای ابهام زدایی می شه مشخص کرد منظورمون کسوره‌س یا ایالته.

### Georgia the country, Georgia the state

اگه قبل از اسم ملیت، the گذاشته شه اسم جمع میشه و کل افرادی که اون ملیتو دارن رو شامل می کنیم. مثلا صفت Chinese یعنی چینی که با گذاشتن the قبلش میشه the Chinese و معنی چینی‌ها می ده. این کارو برای هر صفت دیگه هم می تونیم انجام بدیم، مثلا rich یعنی غنی پس the rich میشه اغنیا، یا poor یعنی فقیر پس the poor میشه فقرا، blind میشه کور پس the blind میشه نابینایان و ...

### صفت

صفت کلمه‌ایه که شخصی یا چیزی رو باهاش توصیف می کنیم. زیبا، بزرگ، نازک، دلربا، ناراحت، باارزش و ... رو توی واقعیت همیشه نشون داد، اینا نظرایین که ما به چیزایی که واقعا وجود دارن نسبت میدیم و ممکنه همه با نظر ما موافق نباشن، من ممکنه قد کوتاه باشم و به کسی که یه خورده از من بلندتره بگم قدبلند، اما همون فرد ممکنه از نظر کسی که ازش بلندتره، قد کوتاه محسوب بشه! ممکنه از نظر یکی بازیای کامپیوتری باارزش باشن و از نظر یکی دیگه مفت نیارزن! پس صفت کاملا نظریه و به نظر شخصی خودمون ربط داره. توی فارسی صفتو میذاریم بعد از اسمی که می‌خوایم توصیفش کنیم؛ لکه‌ی قرمز، صبح دل‌انگیز، چشمان درشت، موی بلند و ... همه عبارات توصیفین یعنی از یه اسم و صفت درست شدن، به جز چند تا صفت که خیلی هم کاربردی نیستن، مابقی صفات توی انگلیسی، برعکس فارسی، قبل از اسم قرار می‌گیرن.

## Red stain, pleasant morning, big eyes, long hair

بعضی از صفتا رو باید حفظ کرد چون از کلمه‌ی دیگه‌ای گرفته نشدن اما خیلایشون از کلمات دیگه ساخته میشن؛ چند تا حرف رو به آخرشون اضافه می‌کنیم و معنی‌شون میشه وصفی؛ توی جدول زیر مهمترین این پسوندها یعنی حرفی که به آخر فعلا و اسما گذاشته میشن و به صفت تبدیلشون می‌کنن رو آوردم؛ اینا رو یاد بگیری اکثر صفتا رو می‌تونی خودت بسازی.

مثال و ترجمه‌ش	معنی وصفی‌ای که به اون کلمه میده	پسوندی که به آخر کلمه‌ی دیگه‌ای اضافه می‌شه و صفتش می‌کنه
ملی (national)، فصلی (seasonal)	مرتبط با	al
تصوری (imaginary)، لحظه‌ای (temporary)	مرتبط با	ary
ورزشی (athletic)، تاریخی (historical)	مرتبط با	ical و ic
کانادایی (Canadian)، ایرانی (Iranian)	ملیت	ian
چینی (Chinese)، ژاپنی (Japanese)	ملیت	ese
بارانی (rainy)، خواب‌آلود (sleepy)، کثیف (dirty)	مایل به، دارای	y
بامعنی، معنی‌دار (meaningful)، قدرتمند (powerful)	دارای، پر از (تقریبا معادل "مند" فارسی)	ful
مشهور، دارای شهرت (famous)، بخشنده، با سخاوت (generous)	دارای، با	ous

بی معنی (meaningless)، بی ارزش (worthless)	بی، بدون	less
بچه وار (child-like)، جنگ دوست (warlike)	وار	like
نوشیدنی، قابل نوشیدن (drinkable)، خوندنی، قابل خوندن (readable)	قابل	ible یا able
شکستنی (fragile)، سالخورده (senile)	مستعد	ile
تکراری (repetitive)، جذاب (attractive)	برای ساختن صفاتی که تاکید بر ذات چیزی دارن	ive
مهم (important)، مستقل (independent)	ذات	ent یا Ant
متمایل به قهوه‌ای (brownish)، بچگونه (childish)	شبه و متمایل به	ish

به جز اینا کلی صفت دیگه هم هستن که از فعلا‌ی ساده ساخته میشن. هنوز بحث فعلا رو چندان شروع نکردیم اما مقدمتا بگم اگه بخوایم از فعل، صفتی برای فاعل درست کنیم، یعنی صفتی که انجام‌دهنده‌ی کارو توصیف کنه، به آخر فعل ساده‌مون یه **ing** می‌چسبونیم و اون میشه صفت فاعلی، و اگه بخوایم صفتی برای مفعول یعنی چیزی یا کسی که کاری نسبت بهش انجام‌شده درست کنیم، به آخر اون فعله (به جای **ed** **ing**) می‌چسبونیم! ناگفته نمونه که همه‌ی صفات فاعلی با **ing** درست میشن اما بعضی از صفات مفعولی قاعده ندارن و باید حفظ شن، یعنی ممکنه با اضافه کردن **ed** ساخته نشن!

فعل **cry** یعنی گریه کردن، برای اینکه صفت فاعلی ازش درست کنیم کافیه یه **ing** بهش بچسبونیم تا بشه **crying**، همونطور که قبلا گفتم صفت رو توی انگلیسی باید بذاریم قبل از اسم، پس اگه بخوایم عبارت وصفی‌ای مثل "دختر گریان" بسازیم، کافیه **crying** رو بذاریم قبل از **girl** که به معنی دختره و باید یادمون باشه چون داریم در مورد یه

دختر مشخص حرف می‌زنیم، لازمه قبل از صفت هم **the** بذاریم که همیشه **the crying girl**. معادل "یه شیر خسته" توی انگلیسی همیشه **a tired lion**، شیر همیشه **tired, lion** صفت مفعولیه و همیشه خسته، **a** هم نشون میده که در مورد شیری حرف می‌زنیم که طرف مقابل نمی‌شناسدش!

سوال: فعل **break** همیشه شکستن و ساق پا همیشه **leg**، معادل "ساق شکسته" توی انگلیسی چی میشه؟

میشه **the broken leg**، صفت مفعولی **break** بی قاعده **s** و به همین خاطر همیشه **breaked**. لیست این افعال بی قاعده رو توی صفحات بعد می‌تونن پیدا کنن.

به صفتی که مالکیت چیز یا شخصی رو به چیز یا شخص دیگه‌ای بده صفت ملکی می‌گیم. ضمائر اصلی، صفات ملکی خودشونو دارن که **my, your, his, her, its, our, their** هستن که همین‌ها هم برای جلوگیری از تکرار می‌تونن تبدیل به ضمیرهای **mine, yours, his, hers, its, ours, theirs** بشن.

**My friend is his as well!** دوست من دوست اون هم هست!

**Your ego is bigger than hers!** ایگوی تو از مال اون بیشتره!

**His father is the same age as mine!** پدرش هم سن پدر منه!

**Her problems are ours!** مشکلات اون مشکلات ماست!

**Its surface is clearer than crystal!** سطحش از کریستال صاف‌تره!

**Our house is yours!** خونه‌ی ما خونه شماست!

**Their country is smaller than theirs!** کشورشون از مال اون کوچیکتره!

اگه مالکیت چیزی رو می‌خوایم به اسم دیگه‌ای نسبت بدیم کافیه که **s** به آخر اسم بچسبونیم. بعضی اسما خودشون به **s** ختم میشن که اگه مفردن همیشه **s** دیگه هم آخرشون بذاریم اما اگه جمعن **s** به آخرشون بذاریم جمعشون کافیه (مگه اینکه جمعه به **s** ختم نشه).

Mary's poems	اشعار ماری
Ali's Xbox	اکس باکس علی
Chris' legs = Chris's legs	ساقای پای کریس
Mr. Jones' diaries = Mr. Jones's diaries	خاطرات آقای جونز
James' repertoire = James's repertoire	مجموعه آثار جیمز
Jesus' disciples = Jesus's disciples	حواریون عیسی
Your parents' house	خونه‌ی والدینت
My hands' fingers	انگوشتهای دستام
Children's room	اتاق بچه‌ها
Women's gym	باشگاه زنان

## فعل

اگه یکی بگه "شهاب دیروز با ایلیا"، منتظر می‌مونی و صبر می‌کنی طرف جمله شو ادامه بده چون هنوز معلوم نیست شهاب دیروز با ایلیا چه کار کردن، ممکنه بازی یا دعوا کرده باشن یا رفته باشن جایی یا کلی اتفاق دیگه افتاده باشه؛ جمله یه چیزی کم داره که بهش می‌گیم فعل. معمولا تا جمله فعل توش نباشه معنی‌ش هر چیزی می‌تونه باشه.

فعل‌های "بودن" تقریبا پرکاربردترین نوع فعل توی اکثر زبونا منجمله انگلیسین. وقتی می‌خوایم وضعیت چیزی یا کسیو نسبت به چیز دیگه‌ای توضیح بدیم یا صرفا نظر خودمونو راجع بهشون بگیم، بیشتر از مصدر "بودن" استفاده می‌کنیم؛ مثلا توی "کتری کنار یخچاله"، "سعید خوشحال بود"، "اونا خودکارن"، "شبا سرد بود"، هست و بود و هستن همه از مصدر "بودن" گرفته شدن. مصدر به حالت صرف نشده‌ی یه فعل خنثی می‌گیم، یعنی فعلی که شخص و زمان نداره. مصدر و توی فارسی با اضافه کردن یه ن به آخر فعل صرف نشده درست می‌کنیم و توی انگلیسی قبلش to

می‌داریم. بودن و مشتق‌اش (هستم و هستی و ...، بودم و بودی و ...) هم تنهایی می‌تونن جمله معنی‌دار درست کنن و هم میشه ازشون استفاده کرد و فعلای دیگه‌ای باهاشون ساخت که کم‌کم باهاشون آشنا میشیم.

I am a teacher, you are a student, you are students, he is a great athlete, she is very curious, we are poor, they are angry.

I was a teacher, you were a student, you were students, he was a great athlete, she was very curious, we were poor, they were angry.

برای منفی کردن این فعلا کافیه به not بعد از am, are, is, was, were اضافه کنیم.

I am not a teacher, they were not angry.

این فعلا رو توی فارسی می‌تونیم خلاصه کنیم و مثلاً به جای "من معلم هستم" بگیم "معلمم"، یا به جای "او کنجکاو هست" بگیم "کنجکاو". توی انگلیسی هم میشه به جای I am گفت I'm، به جای you are گفت you're، به جای she is و he is و she is و it is گفت she's, he's و it's، به جای we are گفت we're و به جای they are گفت they're که فقط خلاصه میشن و هیچ تغییری در معنی‌شون ایجاد نمیشه.

اگه جای فعل و فاعل رو توی این جمله‌ها با هم عوض کنیم، جمله سوالی می‌شه.

You are a student → are you a student?

He is a great athlete → is he a great athlete?

They are angry → are they angry?

فعل کنشی (action verbs) نشون میده کاری انجام میشه، بیشترین تعداد فعل توی انگلیسی مربوط به این نوع فعله. دویدن، فکر کردن، بازی کردن، خونندن، اومدن، روندن، خوابیدن، ساختن و ... همه کشین چون اگه دقت کنی همه مربوط به انجام یه کارین. این نوع فعلا یا مفعول میخوان یا نمی‌خوان یا هر دو. وقتی یکی بگه "رضا خورد" حس می‌کنی باید توضیح بده چیه خورد و اگه بگه "رضا غذا خورد" اون موقع دیگه نیاز به توضیح اضافی نداری، اینجا غذا مفعول فعل خورده‌س یعنی اینکه چی خورده شد رو داره توضیح میده، پس فعل خوردن مفعول میخواد، به این نوع فعلا می‌گیم متعدی (transitive)؛ ولی اگه گفته شه "رضا اومد" دیگه لازم نیست بیشتر توضیح بده،

همینطوری معنی جمله کامله، پس فعل او مدن به مفعول نیازی نداره، به این نوع فعلا هم میگیم لازم (intransitive). بعضی فعلا هم هستن که یه جا مفعول می خوان و یه جا نمی خوان.

این لیستی از افعال کنشی مهم با معنیشونه، کنارشون مشخص کن کدوم فعل لازمه (یعنی مفعول نمی خواد)، کدوم متعدی (یعنی مفعول می خواد) و کدوم ممکنه هم لازم باشه و هم متعدی:

معنی	فعل	معنی	فعل	معنی	فعل
مخفف/خلاصه کردن	abbreviate	خفیف کردن	abase	رها کردن	abandon
منزجر بودن	abhor	منحرف شدن	aberrate	کناره گیری کردن	abdicate
از میان بردن	abolish	صرف نظر کردن	abjure	ایستادگی کردن	abide
اعلام بی تقصیری کردن	absolve	نسخ کردن	abrogate	سقط کردن	abort
تند کردن، سرعت دادن	accelerate	سواستفاده کردن	abuse	خودداری کردن	abstain
جا دادن	accommodate	آفرین گفتن	acclaim	پذیرفتن	accept
به طریق خاصی لحاظ شدن	account	با گستاخی با کسی حرف زدن	accost	همراهی کردن	accompany
متهم کردن	accuse	روی هم انباشتن	accumulate	به رسمیت شناختن	accredit
به دست آوردن	achieve	درد کردن	ache	انس گرفتن، آشنا کردن	accustom
تن در دادن (چیزی رو با اکراه پذیرفتن)	acquiesce	اذعان/تصدیق کردن	acknowledge	اسیدی کردن	acidify
عمل کردن	act	تبرئه کردن	acquit	خریدن یا به دست آوردن	acquire



فعال کردن	activate	واقعی کردن	actualize	سازگار کردن	adapt
اضافه کردن	add	مورد خطاب قرار دادن	address	به عنوان مدرک آوردن	adduce
مجاور بودن	adjoin	موکول کردن	adjourn	تنظیم کردن	adjust
(دارو و ...) پیچیدن	administer	تحسین کردن	admire	(فرزند، فرهنگ و ...) برای خود پذیرفتن	adopt
ستایش کردن	adore	مزین کردن	adorn	جلو بردن	advance
تبلیغ کردن	advertize	نصیحت کردن	advise	تاثیر گذاشتن	affect
وابسته کردن	affiliate	اثبات و تصدیق کردن	affirm	ضمیمه کردن	affix
دچار کردن	afflict	پیر و کهنه شدن	age	مشکلی رو بدتر کردن	aggravate
به هم پیوستن و جمع کردن (گروه و ...)	aggregate	تحریک کردن	agitate	زجر کشیدن/دادن	agonize
موافق بودن	agree	هدف گیری کردن	aim	پخش کردن (برنامه تلویزیونی یا رادیویی)	air
باعث ترسیدن کسی شدن	alarm	هشدار دادن	alert	دور کردن از چیزی	alienate
ردیف کردن	align	ادعای بدون مدرک کردن	allege	تسکین دادن	alleviate
اختصاص دادن	allocate	سهم دادن	allot	اجازه دادن	allow
آلیاژ ساختن	alloy	گریز زدن به چیزی	allude	اغوا کردن	allure
دگرگون کردن	alter	ادغام کردن	amalgamate	گرد آوردن	amass
مبهوت کردن	amaze	چیز ناخوشایندی رو بهتر کردن	ameliorate	اصلاح کردن	amend
زیاد و منبسط کردن	amplify	قطع کردن اندام به وسیله جراحی	amputate	سرگرم کردن	amuse

عصبانی کردن	anger	لنگر انداختن و محکم کردن	anchor	تحلیل کردن	analyze
کاملاً نابود کردن	annihilate	الحاق کردن	annex	جان بخشیدن	animate
آزردن	annoy	اعلام کردن	announce	حاشیه نویسی کردن	annotate
جواب دادن	answer	روغنمالی کردن	anoint	بی اعتبار اعلام کردن چیزی	annul
توقع رخ دادن و پیشبینی کردن چیزی	anticipate	قبل از چیز دیگه ای اتفاق افتادن	antedate	باعث دشمنی شدن	antagonize
پدیدار شدن	appear	پناه بردن، درخواست تجدیدنظر کردن	appeal	عذرخواهی کردن	apologize
تحسین کردن و کف زدن	applaud	پیوست کردن	append	دلجویی و آروم کردن	appease
تقسیم و تسهیم کردن	apportion	منسوب کردن	appoint	به کار بردن	apply
توقیف و بازداشت کردن، همچنین فهمیدن	apprehend	سپاسگزار بودن و قدردانی کردن	appreciate	ارزشیابی کردن	appraise
داوری کردن	arbitrate	تائید کردن	approve	نزدیک شدن	approach
بلند شدن، واضح شدن	arise	دلیل آوردن و بحث کردن سر چیزی	argue	قوس کردن	arch
دستگیر کردن	arrest	تنظیم کردن	arrange	احضار کردن به دادگاه	arraign
شمرده حرف زدن	articulate	مثل تیر حرکت کردن	arrow	رسیدن	arrive
پرسیدن، درخواست کردن	ask	منتسب کردن	ascribe	معلوم کردن	ascertain

حمله کردن ناگهانی	assault	کشتن فردی مهم (برای اهداف دینی یا سیاسی)	assassinate	اشتیاق و آرزو داشتن	aspire
تعیین کردن و سنجیدن	assess	بیان کردن چیزی به صورت قطعی	assert	دور هم جمع شدن	assemble
یاری کردن	assist	تلفیق کردن	assimilate	تخصیص دادن (وظیفه یا کار)	assign
فرض کردن	assume	کم کردن شدت یه احساس بد، راضی کردن	assuage	ارتباط دادن کسی به کس دیگه	associate
کاملاً شوکه کردن	astound	شگفت زده کردن	astonish	اطمینان دادن	assure
حمله کردن	attack	وصل کردن	attach	کفاره دادن	atone
شرکت داشتن (در مراسم یا جلسه)	attend	سعی کردن	attempt	به دست آوردن	attain
هم کوک کردن، میزان کردن	attune	نسبت دادن صفتی به چیزی یا کسی	attribute	جذب کردن	attract
اعتبار دادن	authenticate	حسابرسی کردن	audit	حراجی کردن، به مزایده گذاشتن	auction
اتوماتیک کردن	automate	شخصاً نوشتن یا شخصاً امضا کردن	autograph	جواز دادن	authorize
دوری کردن	avoid	جلوگیری کردن از چیزی بد، گردوندن نگاه یا توجه از چیزی	avert	تلافی کردن	avenge
بی معنی حرف زدن (به خصوص نوزادا)	babble	جایزه دادن	award	بیدار کردن	awake
از تنگنا نجات دادن	bail	توی کیسه کردن	bag	پشتیبانی کردن	back

تبادل برقرار کردن	balance	پختن	bake	به دام کشیدن حیوان (با پنیر و گوشت و ...)	bait
پانسمان کردن	bandage	ممنوع کردن	ban	کلاهبرداری کردن	bamboozle
دست انداختن (دوستانه)	banter	تبعید کردن	banish	محکم ضربه زدن	bang
چونه زدن	bargain	اسب رو آماده دفاع کردن	bard	مسدود کردن	bar
معامله پایاپای کردن	barter	با فرغون بردن	barrow	واق واق کردن	bark
نم زدن، کوک زدن، با صدا کتک زدن	baste	خشونت آمیز و محکم ضربه زدن	bash	استوار کردن	base
گریه زاری کردن	bawl	کوبوندن (کسی یا نظری)	batter	حموم کردن	bathe
حمل یا تحمل کردن	bear	نور انداختن	beam	رشته درست کردن، با مهره تزئین کردن	bead
بچه تولید کردن	beget	گدایی کردن	beg	کتک زدن	beat
آروغ زدن	belch	رفتار کردن	behave	شروع شدن	begin
متعلق بودن	belong	کوچیک کردن	belittle	باور داشتن	believe
وقف کردن	bequeath	خم شدن	bend	با کمر بند بستن	belt
محاصره کردن	besiege	تقاضا کردن	beseech	داغدار کردن	bereave
خیانت کردن	betray	شرط بستن	bet	عطا کردن	bestow
حیرون کردن	bewilder	بهتر شدن	better	نامزد کردن	betroth
مبلغ پیشنهادی خود رو گفتن	bid	جر و بحث کردن سر چیزای بیخود	bicker	مسحور کردن	bewitch
گاز گرفتن	bite	نصف کردن، نیمساز درست کردن	bisect	بستن چیزی به هم	bind

blackmail	سیاه کردن	blacken	لو دادن راز	blab
blank	بی رنگ کردن چیزی با خارج کردن رنگ اصلیش	blanch	حق السکوت گرفتن	blame
blaze	منفجر کردن یا شدن	blast	صدای گوشخراش تولید کردن	blare
bleed	بع مع کردن گوسفند و بز و گاو	bleat	روشن کردن (پوست، مو و ...)	bleach
blight	خوشبخت و مبارک کردن	bless	با هم قاطی کردن	blend
block	به هم زدن چشم	blink	کور کردن	blind
blow	شکوفه کردن (درخت)	blossom	شکوفه کردن (هر گیاهی)	bloom
bluff	با چماق و چوبدستی کتک زدن	bludgeon	در حال گریه صحبت کردن	blubber
blur	کند کردن یا شدن	blunt	اشتباه احمقانه انجام دادن، تلو تلو رفتن	blunder
board	سرخ شدن (از خجالت)	blush	بی فکر حرف زدن	blurt
bog	چیزی رو در قایق حمل کردن	boat	لاف زدن	boast
bolt	تقویت و پشتیبانی کردن	bolster	جوشوندن	boil
boo	بمباران کردن	bombard	بمب انداختن	bomb
booze	اردنگی زدن	boot	جا رزرو کردن	book
borrow	خسته کردن، تحمل کردن	bore	مرزبندی کردن	border

ورجه وروجه کردن، بالا پایین پريدن	<b>bounce</b>	اذيت کردن	<b>bother</b>	کاري رو بد انجام دادن	<b>botch</b>
تو جعبه گذاشتن	<b>box</b>	خم کردن يا شدن	<b>bow</b>	جهیدن	<b>bound</b>
چاخان کردن	<b>brag</b>	آماده کردن خود برای کاري سخت	<b>brace</b>	بايکوت کردن	<b>boycott</b>
سرخ کردن و بعد جوشوندن (سبزي و گوشت)	<b>braise</b>	شستشوي ذهني کردن	<b>brainwash</b>	بافتن (مو)	<b>braid</b>
در هوا تکان دادن (پرچم)	<b>brandish</b>	شاخه دادن	<b>branch</b>	ترمز کردن	<b>brake</b>
شکستن	<b>break</b>	عرعر کردن	<b>bray</b>	شجاعانه با چيزي روبرو شدن	<b>brave</b>
خودموني او مدن و رفتن	<b>breeze</b>	توليد مثل کردن	<b>breed</b>	نفس کشيدن	<b>breathe</b>
آجر کاري کردن	<b>brick</b>	رشوه دادن	<b>bribe</b>	آبجو ساختن	<b>brew</b>
لبريز بودن	<b>brim</b>	روشن کردن	<b>brighten</b>	تسمه بستن به دور دهان (اسب)	<b>bridle</b>
روي آنتن بردن	<b>broadcast</b>	با چيزي پوشيده بودن	<b>bristle</b>	آوردن	<b>bring</b>
جسته گريخته چيزي رو توي جايي خوندن	<b>browse</b>	نهيبت زدن	<b>browbeat</b>	روي تخم نشستن (مرغ)، در مورد چيزي رنج آور فکر کردن	<b>brood</b>
وحشيانه با کسي برخورد کردن	<b>brutalize</b>	زدن (مسواک، برس و ...)	<b>brush</b>	کوفته و کبود شدن	<b>bruise</b>
غنيچه کردن	<b>bud</b>	با جفتک پرت کردن، بريده بريده حرکت کردن (ماشين)	<b>buck</b>	جاباب تشکيل دادن	<b>bubble</b>

ساختن	build	جلا و صیقل دادن	buff	جم خوردن، تکون ریز دادن	budge
گروه تشکیل دادن	bunch	خوردن به چیزی	bump	حجیم کردن یا شدن	bulk
غیرقانونی واردیه ساختمان شدن (معمولا برای دزدی)	burgle	سرهیم بندی کردن	bungle	دسته کردن	bundle
لانه زیرزمینی ساختن	burrow	براق کردن	burnish	سوختن	burn
خریدن	buy	دفن کردن	bury	ترکیدن یا ترکوندن	burst
قُد قُد کردن	cackle	دور زدن (مانع)	bypass	وز وز کردن	buzz
با شیرین زبونی کسیو وادار به انجام کاری کردن	cajole	توقفس کردن	cage	تکله کردن	cadge
درجه بندی یا فُطر سنجی کردن	calibrate	محاسبه کردن	calculate	سخت شدن (کلسیمی شدن)	calcify
انحنا دادن از وسط به بالا	camber	آروم کردن	calm	صدا زدن، زنگ زدن	call
لغو کردن	cancel	کمپ زدن	camp	استتار کردن	camouflage
با روحیه رقصیدن	caper	کلاهک دار کردن	cap	خونه به خونه رای گرفتن	canvass
چپه شدن کشتی و قایق توی آب	capsize	دیگه مقاومت نکردن و تسلیم شدن	capitulate	سرمایه سازی کردن	capitalize
اهمیت دادن	care	به زور گرفتن	capture	با فریب اسیر و جذب کردن	captivate
حک کردن	carve	با چرخ دستی بردن	cart	حمل کردن	carry
انداختن و پخش کردن	cast	نقد کردن	cash	جلد کردن	case

باعث شدن	cause	غذا تهیه کردن	cater	گرفتن (از هوا)	catch
جشن گرفتن	celebrate	به پایان رساندن، متوقف کردن یا شدن	cease	قارقار کردن	caw
سرزنش کردن	censure	سانسور کردن	ensor	سیمانی کردن	cement
با گچ نوشتن	chalk	به طور رسمی تائید کردن	certify	مرکزی کردن	centralize
کانال کندن، واسطه بودن	channel	تغییر دادن	change	به چالش کشیدن	challenge
وصف کردن ذات چیزی	characterize	خشکه زدن	chap	سرود خواندن	chant
تعقیب و گریز کردن	chase	افسون و محسور کردن	charm	متهم کردن، درخواست هزینه کردن	charge
پیچ پیچ کردن	chatter	چت کردن	chat	سرزنش و تنبیه کردن	chastise
چک کردن	check	جر زدن	cheat	ارزون کردن	cheapen
جویدن	chew	گرامی داشتن	cherish	تشویق کردن	cheer
صدای زنگ دادن	chime	خنک کردن	chill	گله و سرزنش کردن	chide
با مغار تراشیدن	chisel	جیر جیر کردن	chirp	رنده رنده کردن (کلمه ی چپس از این میاد)	chip
ریز ریز کردن	chop	انتخاب کردن	choose	خفه کردن	choke
مایعات مثل شیر رو بهم زدن (برای مثلا گرفتن کره)	churn	پیش خود خندیدن	chuckle	بیخیال چیزی رو پرت کردن	chuck
متمدن کردن	civilize	سند آوردن	cite	گردش کردن (اطراف چیزی)	circulate
کف (دست) زدن	clap	با وسیله چیزی رو نگه داشتن	clamp	ادعا کردن	claim



clarify	روشن کردن موضوعی	clash	برخورد کردن	clasp	تو بغل گرفتن
classify	دسته و رده بندی کردن	claw	چنگ زدن	cleanse	پاک (تطهیر) کردن
clear	پاک کردن (مسیر)	cleave	جدا کردن، پیوستن	click	کلیک کردن
climb	بالا رفتن	cling	به چیزی محکم چسبیدن	clink	جلنگ جلنگ کردن
clog	مسدود شدن (راه)	cloister	صومعه نشینی کردن	close	بستن
clot	لخته شدن	clothe	لباس پوشوندن	cloy	بی میل و بی رغبت کردن
cluck	قُدقُد کردن	clutch	چیزی رو محکم گرفتن، کلاچ گرفتن	coach	مربی گری کردن
coagulate	نیمه جامد کردن یا شدن، لخته کردن یا شدن	coarsen	زُمتخت کردن یا شدن	coat	روپوشوندن
coax	با مهربونی کسیو به کاری ترغیب کردن	cobble	سنگفرش کردن (خیابون)	coddle	نازپرورده کردن
code	رمزی کردن	codify	رمزی کردن	coerce	با زور کسیو به کاری ترغیب کردن
coexist	همزیستی کردن	cogitate	عمیقا به چیزی فکر کردن	cohabit	با هم زندگی کردن (در یه جا)
coil	سیم پیچی کردن	coincide	مصادف شدن، با هم اتفاق افتان	collaborate	همدستی کردن
collapse	فرو ریختن، سقوط کردن	collar	بازداشت کردن، یقه بستن	collate	تطبیق دادن
collect	جمع آوری کردن	collide	برخورد کردن	colonize	استعمار کردن
comb	شونه کردن	combat	نبرد کردن	combine	ترکیب کردن

فرمان دادن	command	همدردی کردن، آسوده کردن	comfort	اومدن	come
نظر دادن	comment	آغاز کردن	commence	یادبود گرفتن	commemorate
جبران کردن	compensate	مجبور کردن	compel	مقایسه کردن	compare
گله و شکایت کردن	complain	تالیف کردن	compile	رقابت کردن	compete
تعریف کردن (از کسی یا چیزی)	compliment	پیچیده کردن	complicate	کامل کردن	complete
شامل بودن، مخلوط کردن	compound	نوشتن یا ساختن	compose	اجابت کردن، گوش به فرمان بودن	comply
سازش کردن	compromise	فشرده کردن	compress	درک کردن	comprehend
زنجیره ای به هم وصل کردن	concatenate	کامپیوتری کردن	computerize	حساب کردن	compute
حامله شدن، شکل دادن ایده در ذهن	conceive	واگذار کردن، پذیرفتن درستی چیزی (بعد از انکار)	concede	مخفی کردن	conceal
آشتی دادن	conciliate	مفهوم سازی کردن	conceptualize	تمرکز کردن	concentrate
منقبض یا متراکم کردن	condense	محکوم کردن	condemn	نتیجه گیری کردن	conclude
تسلیت گفتن	condole	شرطی کردن	condition	خود را بالا گرفتن	condescend
رایزنی کردن با یکدیگر	confer	سازماندهی و اجرا کردن	conduct	کمک کردن به پیش آمدن چیزی	conduce
پیکربندی کردن	configure	رازی رو به صورت محرمانه به کسی گفتن	confide	اعتراف کردن	confess
ضبط و توقیف کردن، مصادره کردن	confiscate	تائید کردن	confirm	محدود و منحصر کردن	confine

روبرو شدن	confront	گیج کردن	confound	مطابقت و وفق دادن	conform
راه بندونی کردن	congest	جامد شدن (مخصوصا با سرما)	congeal	گیج کردن	confuse
حدس زدن	conjecture	تبریک گفتن	congratulate	گرد او مدن	conglomerate
وصل شدن	connect	احضار کردن روح	conjure	صرف کردن (مثلا فعل)	conjugate
نگهداری کردن	conserve	مقدس اعلام کردن چیزی	consecrate	فتح کردن	conquer
تسلیت گفتن	console	شامل بودن	consist	در نظر گرفتن و لحاظ کردن	consider
جزئی از کل بودن	constitute	توطئه کردن	conspire	محکم و قویتر کردن	consolidate
مشورت کردن	consult	ساختن	construct	مجبور کردن کسی برای انجام کاری	constrain
حاوی چیزی بودن	contain	تماس داشتن	contact	مصرف کردن	consume
دست و پا پنجه نرم کردن	contend	به مدت طولانی نگاه یا فکر کردن در مورد چیزی	contemplate	آلوده کردن	contaminate
کج کردن	contort	ادامه دادن	continue	مسابقه دادن	contest
مغایر بودن، فرق داشتن	contrast	در تناقض بودن	contradict	قرارداد بستن	contract
تعبیه کردن	contrive	همبخشی یا معاونت کردن	contribute	تخلف کردن	contravene
همکرا بودن	converge	گرد هم آوردن	convene	کنترل کردن	control
منتقل کردن	convey	باعث تغییر دادن شدن (مذهب)	convert	صحبت کردن	converse

convict	محکوم کردن (به یه جرم)	convince	متقاعد کردن	convulse	دچار تشنج شدن (انقباض غیرارادی ماهیچه ها)
coo	کو کو کردن (فاخته و کبوتر)	cook	پختن	cool	خنک کردن
coop	در محیط کوچیک محصور کردن چیزی	cooperate	همدستی کردن	coordinate	تعدیل و متناسب کردن
copulate	رابطه جنسی داشتن	copy	کپی کردن	cork	چوب پنبه داخل چیزی گذاشتن
correct	تصحیح کردن	correlate	همبستگی (رابطه متقابل) داشتن	correspond	شبهت داشتن
corroborate	تائید یا تقویت کردن (نظریه یا کشف)	corrode	زنگ زدن یا فرسوده شدن (فلزات و سنگ و ...)	corrupt	فاسد کردن
cost	هزینه داشتن	cough	سرفه کردن	count	شمردن
counter	در مخالفت با چیزی عمل یا صحبت کردن	counteract	عمل متقابل انجام دادن	couple	جفت کردن
covet	طمع داشتن	cower	دو لا شدن (از ترس)	crack	چاک برداشتن، تق تق کردن
crackle	ترق و توروک کردن	cram	چپوندن	crank	میل لنگ دار کردن
crash	تصادف یا سقوط کردن	crawl	خزیدن	creak	غز غز کردن (صدای حرکت دادن اشیا (معمولا چوبی) روی زمین)
crease	چین دار کردن	create	ساختن، آفریدن	credit	اضافه کردن پول به حساب

فشرده کردن چیزی به لایه های کوچیکتر	crimp	سوزاندن (جسد) و خاکستر کردنش	cremate	یواشکی رفتن	creep
فلج کردن	cripple	چین و چوروک بر داشتن	crinkle	تعظیم کردن چاپلوسانه	cringe
غارغار کردن، مردن	croak	انتقاد کردن	criticize	خطی خطی کردن	criscross
عبور کردن	CROSS	قسمتی از چیزی رو زدن یا قیچی کردن	crop	قلاب دوزی کردن	crochet
قوقولی قوقو کردن	crow	بررسی مجدد چیزی (از یه منبع دیگه)	crosscheck	پیوند زدن	crossbreed
غذا رو با خرده نون پوشوندن	crumb	گشت تفریحی زدن (معمولا با قایق و کشتی)	cruise	به صلیب کشیدن	crucify
له و خرد کردن	crush	اطلاعات زیادی رو پردازش کردن، صدای خرد شدن (در دهن)	crunch	فروریختن	crumble
به توان سه رسوندن، مکعب کردن	cube	بلوری کردن، شفاف کردن (موضوع)	crystalize	گریه کردن	cry
به بالاترین درجه پیشرفت رسیدن	culminate	دستبند زدن	cuff	در آغوش گرفتن	cuddle
لخته لخته شدن	curdle	تحت کنترل در آوردن	curb	آماده کردن زمین برای کشاورزی	cultivate
نفرین کردن	curse	فر کردن	curl	درمون کردن	cure
بریدن	cut	انحنا دادن، منحنی کردن	curve	کوتاه و مختصر کردن	curtail

آسیب زدن	damage	تر کردن، تفریحی کار کردن	dabble	نم زدن	dab
رقصیدن	dance	کمی تر کردن	dampen	لعنت کردن	damn
جرات کردن	dare	آویزون کردن یا شدن	dangle	بالا و پایین انداختن (بچه)	dandle
مدت تعیین کردن، قرار ملاقات گذاشتن	date	سریعا رفتن	dash	تیره کردن	darken
گر کردن	deafen	موقتا کور کردن (نور شدید)	dazzle	وقت تلف کردن، کند بودن	dawdle
مناظره کردن	debate	ارزش و کیفیت چیزیو کم کردن	debase	معامله کردن	deal
پای کسی نوشتن (بدهکاری)	debit	ضعیف کردن	debilitate	هرزه کردن	debauch
یواش ریختن مایع (از ظرفی به ظرف دیگر)	decant	هزیمت کردن (ناگهانی یا مخفیانه جای خود رو عوض کردن)	decamp	نادرستی و بوچی چیزی رو نشون دادن	debunk
مردن	decease	پوسیدن	decay	گردن زدن	decapitate
تصمیم گرفتن	decide	غیر متمرکز کردن	decentralize	گمراه کردن	deceive
کشف رمز کردن	decipher	از هر ده تا یکی رو کشتن	decimate	اعشاری کردن	decimalize
کاهش یافتن	decline	اعلام کردن	declare	با حرارت صحبت کردن، دکلمه کردن، رجزخونی کردن	declaim
تجزیه کردن	decompose	رمزگشایی کردن	decode	ول کردن کلاچ	declutch
تزئین کردن	decorate	گرفتنگی چیزیو برطرف کردن	decongest	کاهش دادن فشار روی چیزی	decompress

پایین اومدن از بالا (تپه یا موج)	decrest	حکم کردن	decree	کاهش دادن	decrease
رسیدن به نتیجه منطقی	deduce	اهدا کردن	dedicate	به طور عمومی اعلام غلط بودن	decry
بدنام کردن	defame	عمیق کردن	deepen	کسر کردن	deduct
معیوب کردن	defect	دفع کردن	defecate	شکست دادن	defeat
تعریف کردن (چیزی)	define	به تعویق انداختن	defer	دفاع کردن	defend
منحرف کردن	deflect	خالی کردن باد	deflate	آتش زدن	deflagrate
بدشکل کردن	deform	جنگل زدایی کردن	deforest	بی برگ کردن	defoliate
یخ آب کردن	defreeze	تسویه حساب کردن	defray	کلاهبرداری کردن	defraud
پست کردن	degrade	فاسد شدن	degenerate	ضدیت کردن	defy
بی آب کردن	dehydrate	غیر انسانی کردن	dehumanize	بی شاخ کردن	dehorn
به تاخیر انداختن	delay	کار دور از شان انجام دادن	deign	به عنوان خدا در نظر داشتن	deify
سنجیدن	deliberate	پاک کردن	delete	نماینده گی دادن	delegate
ترسیم کردن	delineate	حدود چیزیو مشخص کردن	delimit	دلشاد کردن	delight
متوهم کردن	delude	بی شپش کردن	delouse	تحويل دادن	deliver
مطالبه و درخواست کردن	demand	بی مغناطیس کردن	demagnetize	حفر کردن	delve
نشون دادن (نحوه کار چیزی)	demonstrate	ویرون کردن	demolish	از حالت آماده باش درآوردن	demobilize
ساده کردن فهم موضوعی	demystify	تنزل رتبه دادن	demote	بی اخلاق و بی روحیه کردن	demoralize
نشانه چیزی بودن	denote	معین کردن، نامیدن	denominate	بی انصافانه انتقاد کردن	denigrate
انکار کردن	deny	دندونه دار کردن	dent	علنا اعلام بد بودن چیزی رو کردن	denounce

depersonalize	وابسته بودن	depend	راهی شدن	depart
بی شخصیت کردن				
deplete	بی مو کردن	depilate	ترسیم کردن	depict
به ته رسوندن				
deport	کاهش دادن جمعیت	depopulate	اعزام کردن	deploy
اخراج کردن (از کشوری به کشور خود)				
deprave	به حساب بانک گذاشتن	deposit	عزل یا خلع مقام کردن	depose
بی اخلاق و شرور کردن				
deprive	افسرده کردن	depress	کم ارزش کردن	depreciate
محروم کردن				
derogate	از منبعی گرفتن	derive	از خط خارج کردن یا شدن	derail
منحرف شدن (از ذات و مسیر)				
desecrate	توصیف کردن	describe	به پایین اومدن، نزول کردن	descend
بی حرمتی کردن				
design	مستحق بودن	deserve	ترک کردن	desert
طراحی کردن				
despise	فرستادن چیزی با انرژی و به سرعت	despatch	آرزو داشتن	desire
متنفر بودن، حقیر دونستن				
destabilize	دلسرده شدن	despond	با خشونت چیزی رو از کسی دزدیدن	despoil
بی ثبات کردن				
detach	ویرون کردن	destruct	خراب کردن	destroy
جدا کردن				
detect	توقیف کردن	detain	به تفصیل توصیف کردن	detail
کشف و پیدا کردن وجود چیزی				
detest	مشخص کردن	determine	به مرور بدتر شدن	deteriorate
بیزار بودن				
detoxicate	ترکیدن یا ترکوندن	detonate	از قدرت کنار گذاشتن	dethrone
سمزدایی کردن				
develop	خراب کردن	devastate	کم ارزش کردن	devalue
توسعه دادن				
devitalize	نقشه ریزی و درست کردن	devise	از مسیر منحرف شدن	deviate
از نیرو انداختن				



بلعیدن، با ولع خوردن	devour	وقف کردن (انرژی و زمان)	devote	به درجه پایینتر انتقال دادن	devolve
گفت و گو کردن	dialogue	شماره گرفتن (تلفن های قدیمی)	dial	تشخیص دادن (مشکل یا بیماری)	diagnose
فریب دادن	diddle	دیگته کردن	dictate	خالص کردن (با دیالیز)	dialyse
فرق گذاشتن	differentiate	تفاوت داشتن	differ	مردن	die
کندن	dig	منتشر کردن	diffuse	به اجزای تشکیل دهنده تقسیم شدن	diffract
گریز زدن (به بحثی دیگر)	digress	شان و منزلت دادن	dignify	هضم کردن	digest
رقیق کردن	dilute	گشاد و منبسط کردن	dilate	باعث ناامیدی و ویرونی شدن	dilapidate
شام خوردن	dine	کم کردن یا شدن	diminish	تار کردن یا شدن	dim
از کار انداختن	disable	مسیردهی کردن، هدایت کردن	direct	سر چیزبو توی مایع زدن	dip
مایوس کردن	disappoint	ناپدید شدن	disappear	مخالف بودن	disagree
منحل کردن یا شدن	disband	خلع سلاح کردن	disarm	مورد تائید نبودن	disapprove
تمیز و تشخیص دادن	discern	دور انداختن	discard	پرداخت کردن (شهریه)	disburse
قبول نکردن، رد کردن، انکار کردن	disclaim	ادب کردن	discipline	عزل کردن، خارج شدن مایعات (از بدن)	discharge
پریشون کردن	discompose	تغییر رنگ دادن	discolor	فاش کردن	disclose
تخفیف دادن	discount	ادامه ندادن	discontinue	قطع کردن (ارتباط یا اتصال)	disconnect
کشف کردن	discover	نطق و سخنرانی کردن	discourse	دلسرد کردن	discourage

از تاج و تخت انداختن	discrown	تبعیض قائل شدن	discriminate	بی اعتبار کردن	discredit
پیاده کردن یا شدن (کشتی و هوایما)	disembark	خوار دونستن	disdain	بحث کردن	discuss
از گیر در اومدن یا آوردن	disengage	از وهم در آوردن	disenchant	روده در آوردن، شکم دری کردن	disembowel
شرمنده کردن	disgrace	باعث بیرون ریخته شدن مایع شدن	disgorge	از شکل و شمایل انداختن	disfigure
بشقاب کردن	dish	حال بهم زدن	disgust	تغییر قیافه دادن	disguise
ضدعفونی کردن	disinfect	شرم و خواری آوردن	dishonour	آشفته کردن (مو یا لباس)	dishevel
پیوستگی یا سازمان چیزی رو بهم زدن	disjoint	خرد و تجزیه کردن یا شدن	disintegrate	عاق کردن، از ارث محروم کردن	disinherit
بی دکل کردن	dismast	پایین آوردن و پیاده کردن (اجزای چیزی)	dismantle	از جا در رفتن یا جابجا کردن (عضو بدن)	dislocate
مرخص کردن	dismiss	اندام بریدن	dismember	ترس به دل انداختن	dismay
نظم چیزیو بر هم زدن	disorganize	سرپیچی کردن	disobey	پیاده شدن (از اسب)	dismount
بی قدر و قیمت کردن	disparage	از خود ندونستن	disown	جهت (چپ و راست) رو نشناختن	disorient
از شر چیزی راحت شدن	dispense	توزیع کردن	dispense	مخابره کردن، گسیل کردن	dispatch
از ریشه در آوردن	displant	جای چیزی رو عوض کردن، جابجا کردن	displace	متفرق و پراکنده کردن	disperse

از شر چیزی با گم و گور کردنش راحت شدن	dispose	ناخرسند کردن	displease	نمایش دادن و عرضه کردن	display
مشاجره و جدال و مناظره کردن	dispute	اثبات کردن نادرستی چیزی	disprove	از مالکیت و تصرف در آوردن	dispossess
قطع کردن (صحبت یا رویداد)	disrupt	اعتنا نکردن	disregard	مردود کردن، سلب صلاحیت کردن	disqualify
انتشار دادن وسیع (اطلاعات)	disseminate	کالبدشکافی کردن	dissect	ناراضی کردن	dissatisfy
پیوسته نبودن، قطع و جدا کردن یا شدن (برای مفاهیم انتزاعی)	dissociate	باعث ناپدید شدن چیزی شدن	dissipate	اختلاف عقیده داشتن	dissent
متورم کردن یا شدن (از داخل)	distend	منصرف کردن	dissuade	حل کردن (جامد در مایع)	dissolve
تحریف کردن	distort	بین دو چیز تفاوت دیدن، تمیز دادن، تشخیص دادن	distinguish	عرق گرفتن، تقطیر کردن	distill
توزیع کردن	distribute	مضطرب کردن	distress	حواس پرت کردن	distract
نفاق و جدایی انداختن	disunite	بهم زدن، آشفته کردن	disturb	اعتماد نکردن	distrust
متنوع کردن	diversify	از هم دور شدن، واگرا شدن	diverge	شیرجه زدن، غواصی کردن	dive
طلاق دادن	divorce	تقسیم کردن	divide	انحراف دادن (از مسیر)، منحرف کردن	divert
مستند کردن	document	انجام دادن	do	علنی کردن، افشا کردن	divulge
سهم چیزی رو تقیم کردن	dole	طفره رفتن	dodge	تلو تلو خوردن (به خاطر سن بالا)	dodder

بخشیدن و اهدا کردن	donate	چیره و تسلط داشتن	dominate	رام و اهلی کردن	domesticate
علاقه شدید به چیزی داشتن	dote	نقطه دار کردن	dot	دوپینگ کردن	dope
دانلود کردن	download	شک داشتن	doubt	دو برابر کردن	double
چیزی رو روی زمین کشیدن (معمولا به سختی)	drag	نسخه ابتدایی چیزی رو آماده کردن	draft	چرت زدن	doze
با پارچه تزئین کردن	drape	دراماتیک کردن	dramatize	آب کشیدن	drain
رویا دیدن	dream	با ترس انتظار چیزی رو داشتن	Dread	رسم کردن	draw
پوشوندن (لباس)	dress	توی آب فرو بردن و خیس کردن	drench	لایروبی کردن	dredge
با دریل سوراخ کردن، تمرین نظامی دادن	drill	حمل شدن (با جریان باد)	drift	دریل زدن، چکیدن (مایع)	dribble
روندن	drive	چکیدن	drip	نوشیدن	drink
وزوز کردن	drone	باریدن ریز	drizzle	چرت و پرت گفتن	drivel
غرق کردن یا شدن	drown	انداختن	drop	پژمرده شدن	droop
طبل زدن	drum	دارو زدن	drug	خواب آلود شدن	drowse
کسل کردن	dull	سریع بدن یا سرو پایین آوردن (برای دیده نشدن یا خارج شدن از مسیر چیزی)	duck	خشک کردن یا شدن	dry
خالی کردن (آشغال و مواد اضافی)	dump	متحیر کردن	dumbfound	لال کردن	dumb

گردگیری کردن	dust	تکثیر کردن	duplicate	گول زدن	dupe
به دست آوردن	earn	رنگ کردن (مو)	dye	ساکن بودن	dwell
اکو کردن (انعکاس دادن صدا)	echo	خوردن	eat	راحت کردن	ease
تعلیم دادن	educate	ویرایش کردن	edit	کسوفی یا خسوفی شدن (گرفتن نور)	eclipse
بیرون انداختن	eject	تخ گذاشتن	egg	زدودن	efface
انتخاب کردن و برگزیدن (انتخابات)	elect	آرنج زدن	elbow	با جزئیات توضیح دادن	elaborate
بالا بردن	elevate	با برق صدمه زدن یا کشتن	electrocute	الکتریکی کردن	electrify
طرفه رفتن	elude	روشن کردن، توضیح دادن	elucidate	حذف کردن	eliminate
از سلطه بیرون آوردن	emancipate	سرچشمه گرفتن	emanate	نزار و بی قوت و ضعیف کردن	emaciate
سوار کردن یا شدن (کشتی و هوایما)	embark	با روغن و عطر از پوسیدگی حفظ کردن	embalm	از مردی انداختن	emasculate
پیراستن و زینت کردن	embellish	جاسازی کردن	embed	شرمنده کردن و خجالت دادن	embarrass
جسم دادن	embody	تلخ کردن	embitter	بالا کشیدن (مال و دارایی)	embezzle
پذیرفتن و در بغل گرفتن	embrace	برجسته کردن	emboss	پر رو کردن، جسور کردن	embolden
مهاجرت کردن (به کشور دیگر)	emigrate	پیدار شدن و بیرون اومدن	emerge	گلدوزی کردن	embroider
استخدام کردن	employ	تاکید کردن	emphasize	منتشر کردن (نور)، بیرون دادن	emit

رقابت دادن (تقلیدوار)	emulate	خالی کردن	empty	قدرت دادن	empower
میناکاری کردن	enamel	قانونی کردن	enact	فعال کردن	enable
دور چیزو گرفتن	encircle	طلسم کردن	enchant	تو جعبه گذاشتن	encase
در بر گرفتن	encompass	محصور کردن	enclose	تحت محاصره در آوردن	enclave
با لایه محکم پوشوندن	encrust	دست درازی کردن	encroach	روبرو شدن	encounter
پشت نویسی کردن، حمایت خود رو علنی بیان کردن	endorse	پایان یافتن یا دادن	end	اسباب مزاحمت شدن	encumber
تحمل کردن	endure	دادن و بخشیدن چیزی	endue	اعطا و ارزونی کردن	endow
اجبار کردن	enforce	سست کردن	enfeeble	بی حال کردن	enervate
کنده کاری کردن	engrave	ایجاد کردن	engender	مشغول کردن	engage
زیاد کردن و بالا بردن	enhance	دور چیزو گرفتن	engulf	جذب کردن	engross
روشن کردن	enlighten	دراز کردن	enlarge	لذت بردن	enjoy
درجه نخبگی دادن، تجلیل کردن	ennoble	جون و انرژی دادن	enliven	نام نویسی کردن	enlist
ثبت نام کردن	enroll	غنی کردن، ثروتمند کردن	enrich	عصبانی کردن	enrage
به دام انداختن	ensnare	بَرده کردن	enslave	ضریح ساختن	enshrine
سرگرم کردن	entertain	داخل شدن	enter	پس از چیزی رخ دادن، منتج شدن	ensue
احساسات شدید رو نشون دادن	enthuse	بر تخت پادشاهی نشوندن	enthrone	شيفته کردن	enthrall
در قبر گذاشتن	entomb	مستحق کردن	entitle	جلب کردن	entice

خندق کنند، اونقدر چیزی رو مستحکم کردن که تغییر سخت باشه	entrench	استدعا کردن	entreat	به تله انداختن	entrap
یکی یکی شمردن	enumerate	بهم پیچیدن یا پیچوندن	entwine	به امانت سپردن	entrust
غبطه خوردن	envy	در نظر داشتن (به عنوان احتمال)	envisage	کاملاً پوشوندن، تو پاکت گذاشتن	envelop
مجهر کردن	equip	مساوی کردن	equalize	مساوی بودن	equal
بلند کردن، نصب کردن (چادر)	erect	پاک کردن	erase	ریشه کن کردن	eradicate
فوران کردن	erupt	خطا کردن	err	فرسوده شدن	erode
برقرار کردن	establish	اسکورتن کردن	escort	فرار کردن	escape
خارج کردن (فرد) و بردن به مکانی امن تر)	evacuate	تخمین زدن	estimate	احترام گذاشتن و تحسین کردن	esteem
تبخیر کردن یا شدن	evaporate	ارزیابی کردن	evaluate	اجتناب کردن	evade
فرا خوندن، احضار کردن	evoke	بیرون کردن (کسی از جایی به حمایت قانون)	evict	صاف و هموار کردن	even
اغراق کردن	exaggerate	مشکل یا حادثه ای رو بدتر کردن	exacerbate	تکامل پیدا کردن	evolve
اوقات کسبو ناخوش کردن	exasperate	معاینه یا بازرسی کردن	examine	بالا بردن	exalt
به طور استثنایی (در کاری) بهتر بودن	excel	در اندازه و تعداد بیشتر بودن	exceed	حفاری کردن و از زیر خاک در آوردن	excavate
مالیات بستن (روی چیزی)	excise	رد و بدل کردن	exchange	مستثنی کردن (شامل نکردن)	except

محروم یا مستثنی کردن	exclude	فریاد زدن یکباره به خاطر ترس یا درد	exclaim	هیجان زده کردن	excite
معدرت خواستن	excuse	دفع کردن (مواد اضافی)	excrete	طرد و تکفیر کردن	excommunicate
با مثال فهموندن مطلبی	exemplify	اعدام کردن، اجرا کردن	execute	نفرت شدید نشون دادن	execrate
اعمال کردن	exert	تمرین کردن	exercise	معاف کردن	exempt
خسته کردن، کاملاً چیزبو استفاده کردن	exhaust	بیرون دادن (نفس)	exhale	پوسته پوسته شدن	exfoliate
نیش قبر کردن و از زیر خاک در آوردن	exhume	ترغیب و تشویق کردن	exhort	نمایش دادن (معمولاً توی موزه)	exhibit
خارج شدن	exit	وجود داشتن	exist	تبعید کردن	exile
گسترش دادن	expand	دفع کردن (ارواح خیبث از افراد)	exorcise	تبرئه کردن	exonerate
صاف کردن سینه	expectorate	انتظار داشتن	expect	مفصل در مورد چیزی نوشتن یا صحبت کردن	expatiate
خرج کردن	expend	به زور بیرون انداختن	expel	جلو انداختن	expedite
منقصی شدن	expire	پاک کردن گناهان، کفارہ دادن	expiate	تجربه کردن	experience
بهره برداری کردن (استثمار)	exploit	منفجر شدن	explode	توضیح دادن	explain
افشا کردن، در معرض دید گذاشتن	expose	صادر کردن	export	سیاحت کردن	explore
تصفیه کردن	expurgate	مصادره و سلب مالکیت کردن	expropriate	بیان کردن	express



منهدم کردن	exterminate	کم تقصیر یا کم ارزش قلمداد کردن	extenuate	توسعه دادن	extend
ستودن	extol	از بن و بیخ کندن و کاملاً نابود کردن	extirpate	فرو نشوندن، خاموش کردن (آتش)	extinguish
مقصر رو پس دادن (به دادگاه خارجی)	extradite	عصاره گرفتن	extract	اخاذی کردن	extort
تراوش کردن (یواش بیرون اومدن)	exude	خلاصی دادن	extricate	استقرا کردن، آمار و شواهد رو به شرایطی نامشخص تعمیم دادن	extrapolate
روبرو شدن	face	جعل کردن	fabricate	به وجد اومدن	exult
ناموفق بودن	fail	محو شدن	fade	آسون یا آسونتر کردن	facilitate
افتادن	fall	جعل کردن، وانمود کردن	fake	از هوش رفتن	faint
آشنا کردن	familiarize	با لکت یا شک حرف زدن	falter	تحریف و دستکاری کردن	falsify
کشاورزی کردن	farm	علاقه پیدا کردن به چیزی	fancy	باد زدن	fan
بستن (کمر بند)	fasten	به شکل خاصی در آوردن	fashion	مجدوب کردن	fascinate
علاقه نشون دادن	favor	چاق کردن	fatten	فهمیدن (بعد از کلی فکر کردن)	fathom
ضیافت گرفتن	feast	ترسیدن	fear	تملق گویی کردن	fawn
غذا دادن	feed	متحد کردن (سرزمین یا شرکت)	federate	مثل پر حرکت دادن	feather
زنونه کردن	feminize	وانمود کردن	feign	احساس کردن	feel

تخمیر شدن	ferment	دست توی جیب خود بودن	fend	حصارکشی کردن	fence
رفتن به دنبال چیزی و آوردنش	fetch	بارور کردن	fertilize	با جستجو پیدا کردن	ferret
جنگیدن	fight	بی قرار بودن (اعضای بدن)	fidget	ویولن زدن، کار بیهوده کردن	fiddle
بایگانی کردن	file	کیش رفتن	filch	قسمت مهمی از چیزی بودن	figure
به نظر با لایه کوچیکی از چیزی پوشیده شدن	film	فیلمبرداری کردن	film	پر کردن	fill
پیدا کردن	find	سرمایه تهیه کردن	finance	صاف کردن	filter
محکم کردن	firm	آتش زدن	fire	تموم کردن	finish
متناسب بودن	fit	چاک دادن	fissure	ماهگیری کردن	fish
مبهوت کردن	flabbergast	صدای هیس دادن	fizzle	تعمیر کردن و در جای مشخصی بستن	fix
شعله زدن	flame	پوسته پوسته شدن	flake	پرچم دار کردن	flag
یکباره شعله ور شدن	flash	با شدت یکباره سوختن	flare	در یه طرف چیزی بودن	flank
پوست کندن	flay	چرب زبونی کردن	flatter	مسطح یا پهن کردن	flatten
پشم چیدن (مثلا گوسفند)	fleece	به چاک زدن	flee	نقطه نقطه یا لکه لکه کردن	fleck
سوسو زدن (نور)	flicker	تلنگر زدن	flick	منعطف کردن	flex
صفحه بعد زدن	flip	پروندن	fling	یه باره تکون خوردن (به خاطر ترس یا درد)	flinch
شلاق زدن	flog	شناور شدن	float	عشقبازی کردن	flirt

علنا به قانون یا مقررات بی توجهی کردن	flout	رشد و نمو کردن	flourish	دست و پا زدن توی آب یا گل	flounder
	fluidify	نوسان داشتن	fluctuate	جاری بودن	flow
پرواز کردن	fly	بال بال زدن (برای ثابت موندن توی هوا)	flutter	سیال کردن	flute
گول زدن (مالی)	fob	کف کردن	foam	زاییدن (قاطر)	foal
قلب کردن (یکی یا چیزی جای یکی یا چیز دیگه)	foist	خنثی کردن	foil	تمرکز کردن	focus
دنبال کردن	follow	با برگ تزئین کردن	foliate	تا کردن	fold
خَر کردن	fool	ناز و نوازش کردن	fondle	تحریک کردن	foment
پیش بینی کردن و تخمین زدن	forecast	مجبور کردن	force	ممنوع کردن	forbid
پیش دستی کردن	forestall	حاکمی بودن (از رویدادی در آینده)	foreshadow	پیش بینی کردن	foresee
اسناد قلابی برای چیزی ساختن، جعل کردن	forge	دفع کردن	forfend	جریمه دادن	forfeit
به دو بخش تقسیم شدن (جاده)	fork	بخشیدن	forgive	فراموش کردن	forget
به صورت فرمول در آوردن	formulate	رسمی کردن	formalize	تشکیل دادن	form
فسیلی کردن یا شدن	fossilize	دارای استحکامات کردن	fortify	ول کردن	forsake
تاسیس و پایه گذاری کردن	found	آلوده و لکه دار کردن	foul	پرورش دادن	foster

ایجاد کردن برادری و دوستی (وقتی که انتظارش نمیره)	fraternize	قاب کردن	frame	شکستن یا شکوندن (چیز جامد مثل سنگ و استخون)	fracture
آزاد کردن	free	رفتار کردن به صورت وحشی و غیر عادی	freak	فرسوده شدن	fray
کم کم فرسوده شدن	fret	تازه کردن	freshen	منجمد کردن	freeze
لبه دوزی کردن	fringe	ریشه و حاشیه دوزی کردن	frill	به وحشت انداختن	frighten
ورجه و روجه کردن	frolic	وز کردن	frizz	هدر دادن مال و انرژی (برای چیزای بیهوده)	fritter
اخم کردن	frown	به کف انداختن	froth	با ذرات یخ پوشوندن	frost
سرخ کردن	fry	ناامید و هیچ و پوچ کردن	frustrate	حاصل خیز یا میوه دار کردن	fructify
اعتراض شدید نشون دادن	fulminate	برآورده کردن	fulfill	سوختگیری کردن	fuel
بخار دادن (برای ضد عفونی)	fumigate	بخار دادن	fume	استفاده کردن اشتباه از دست (موقع انجام دادن یا گرفتن چیزی)	fumble
طومار پیچیدن	furl	تازه سازی کردن	furbish	عمل کردن	function
دهان بند بستن، به گلو زدن (خفه شدن)	gag	شخم زدن، شیاری کردن	furrow	مجهز کردن (به اثاث)	furnish
پیتیکو پیتیکو رفتن (اسب)	gallop	ولگردی کردن	gallivant	به دست آوردن	gain
گروهی کار کردن	gang	قمار کردن	gamble	آبکاری کردن فلز	galvanize

غرغره کردن	gargle	باغبانی کردن	garden	تولید کردن پیام یا صدا (به طریق تحریف شده)	garble
عمیق بریدن	gash	چاشنی زدن، تزئین کردن غذا	garnish	انبار کردن	garner
پیمونه کردن	gauge	جمع کردن	gather	نفس نفس زدن	gasp
نیرو تولید کردن، به وجود آوردن	generate	تعمیم دادن	generalize	مجهر کردن	gear
رسیدن و به دست آوردن	get	با ژست فهموندن	gesticulate	جوونه زدن	germinate
دادن	give	کمر بند بستن، دور چیزی رو گرفتن	gird	طلاکاری کردن	gild
از این ور اونور جمع کردن	glean	کورسو زدن (نور)	gleam	جلا دادن	glaze
تلالو زدن	glitter	برق زدن	glisten	گذرا نگاه کردن	glimpse
جلال دادن	glorify	جهانی کردن	globalize	خیره و حسرت آمیز نگاه کردن	gloat
چسبوندن	glue	درخشیدن	glow	صیقل دادن	gloss
سیخونک زدن	goad	رفتن	go	گاز گرفتن و جویدن	gnaw
حکومت کردن	govern	غیبت کردن	gossip	با عجله و سر و صدا خوردن	gobble
فارغ التحصیل شدن	graduate	درجه بندی کردن	grade	قاپیدن	grab
اعطا کردن	grant	دونه زدن، دونه دونه کردن (سطح چیزی)	grain	به هم پیوستن	graft
با علف پوشوندن	grass	محکم گرفتن	grasp	به ذرات ریز تبدیل کردن	granulate
سنگریزی کردن	gravel	خشنود کردن	gratify	رنده کردن	grate

گریس زدن	grease	چریدن، چروندن	graze	گرویدن، متمایل شدن	gravitate
بریون کردن	grill	اندوهگین کردن	grieve	خوشامدگویی کردن	greet
محکم گرفتن و چسبیدن به چیزی	grip	خورد کردن، ساییدن	grind	صورت کج کردن (به نشون بدحالی یا درد)	grimace
آراسته کردن	groom	نالش کردن	groan	تسلیم نشدن	grit
به زمین نشستن یا نشوندن	ground	با دست دنبال چیزی گشتن (به خاطر کوری یا عدم دید)	groped	شیاراندازی کردن	groove
به شکم خوابیدن، دمر خوابیدن	grovel	شکوه کردن	grouse	گروهی کردن	group
غرغر کردن	grumble	توگلوئی حرف زدن	growl	رشد کردن	grow
محافظت کردن	guard	تضمین کردن	guarantee	خرخر کردن	grunt
هدایت کردن	guide	مهمان کردن	guest	حدس زدن	guess
غرغره کردن	gurgle	با تفنگ زدن	gun	قورت دادن	gulp
مارپیچی رفتن، دَوَران زدن	gyrate	بلعیدن	guzzle	روده در آوردن	gut
چونه زدن	haggle	شونه کردن (حیوان)	hackle	هک کردن	hack
ایست کردن	halt	توهمی کردن یا شدن	hallucinate	تگرگ باریدن	hail
جلوی پیشرفت یا حرکت چیزیو گرفتن	hamper	چکش زدن، کوبیدن	hammer	نصف کردن	halve
نقش مانع داشتن	handicap	دستبند زدن	handcuff	چیزیو برداشتن و به کسی دادن	hand

اشتیاق داشتن	hanker	دار زدن، معلق کردن	hang	مدیریت بحران کردن	handle
سخت کردن	harden	آزار دادن، اذیت کردن	harass	اتفاق افتادن	happen
متناسب و هم آهنگ کردن	harmonize	آسیب رساندن	harm	استماع کردن	hark
جریحه در کردن	harrow	به صورت خسته کننده ای در مورد چیزی حرف زدن یا نوشتن	harp	مهار کردن، بند بستن	harness
بالاخره به توافق رسیدن	hash	برداشتن (محصول)، درو کردن	harvest	دائما تحت حمله قرار دادن	harry
نفرت داشتن	hate	باز شدن تخم، هاشور زدن	hatch	به سرعت انجام کاری بودن	hasten
با شاهین شکار کردن	hawk	ظهور کردن (روح)، زیاد به مکانی رفتن و او آمدن	haunt	هُل دادن	haul
شنیدن	hear	شفا دادن	heal	به سوی چیزی رفتن، در مقام هدایت کننده بودن	head
هلنی (یونانی) کردن	hellenize	رفیع کردن، شدید کردن	heighten	داغ کردن	heat
مکث کردن، مردد بودن، این دست اوان دست کردن	hesitate	لبه دوزی کردن	hem	کمک کردن	help
جلوی کاری رو گرفتن	hinder	پنهون کردن	hide	توی خواب زمستونی بودن	hibernate
هیس گفتن	hiss	استخدام کردن	hire	لولا زدن	hinge

احتکار کردن	hoard	کنند و ساختن	hive	زدن (به چیزی)	hit
با باکلاس ها خود رو قاطی کردن	hobnob	کج راه رفتن (به خاطر درد یا زخم)	hobble	با شایعه فریب دادن	hoax
نگه داشتن، در دست داشتن، برگزار کردن	hold	با طناب بالا کشیدن	hoist	هُو زدن (هُو نوعی بیله)	hoe
یکدست کردن	homogenize	تو خالی کردن	hollow	سوراخ کردن	hole
هود گذاری کردن (سرپوش، کاپوت)	hood	با احترام برخورد کردن	honor	تیز کردن (تیغ)	hone
هو هو کردن (صدای جغد)	hoot	با قلاب گرفتن	hook	اغفال کردن	hoodwink
ترسوندن	horrify	امیدوار بودن	hope	لی لی رفتن	hop
منزل دادن	house	پایی شدن، تعقیب و اذیت کردن	hound	بستری کردن	hospitalize
روی هم انباشت کردن	huddle	زوزه کشیدن	howl	در حال توقف در هوا بال زدن (مثل هلی کوپتر)	hover
زمزمه کردن	hum	بغل کردن	hug	پف کردن، بیرون ریختن (درد دل)	huff
پرتاب کردن	hurl	شکار کردن	hunt	انسانی کردن	humanize
شوهر دادن	husband	آسیب رسوندن	hurt	عجله کردن	hurry
ایده آل پردازی کردن	idealize	هیپنوتیزم کردن	hypnotize	صدای چیزیو در نیابردن	hush
مشتعل کردن یا شدن	ignite	بت سازی کردن	idolize	شناسایی کردن	identify
روشن کردن	illuminate	بداستقبال کردن (تحویل نگرفتن مهمون)	illtreat	توجه نکردن، نادیده گرفتن، چشم پوشی کردن	ignore
تقلید کردن	imitate	تصور کردن	imagine	با تصاویر توضیح دادن	illustrate



از حالت بسیج در آوردن، بی حرکت کردن	immobilize	مهاجرت کردن	immigrate	فرو رفتن (در آب)، غوطه ور شدن	immerge
مصونیت دادن، ایمن سازی کردن	immunize	جاودان کردن	immortalize	قربانی کردن	immolate
ابلاغ کردن	impart	به سیخ کشیدن	impale	در چهاردیواری قرار دادن	immure
اجرا کردن (تصمیم یا ایده)	implement	جای دادن، کاشتن	implant	خود رو جای یکی دیگه زدن	impersonate
وارد کردن	import	اشاره داشتن	imply	التماس کردن	implore
حامله کردن	impregnate	فقیر کردن	impoverish	تحمیل کردن	impose
زندونی کردن	imprison	منقوش کردن	imprint	تحت تاثیر قرار دادن	impress
نسبت دادن	impute	فی البداهه ساختن	improvise	بهبود بخشیدن	improve
حبس کردن	incarcerate	جلوی کار طبیعی چیزی رو گرفتن	incapacitate	افتتاح و آغاز کردن	inaugurate
سوزوندن (مواد اضافی)	incinerate	بخور دادن	incense	به جسم در اومدن، جسمانی شدن	incarnate
تمایل داشتن	incline	تحریک و تشویق کردن	incite	بریدن (سطح چیزی)	incise
افزایش دادن	increase	شامل کردن، ترکیب و یکی کردن	incorporate	شامل شدن	include
وارد اومدن، متحمل شدن	incur	جوجه کشی کردن	incubate	مقصر جلوه دادن	incriminate
فهرست دار کردن	index	دندونه دار کردن	indent	گرامت دادن	indemnify
آموزش دادن فرد به پذیرش بدون انتقاد	indoctrinate	فردی کردن	individualize	حاکی بودن، اشاره داشتن	indicate
مبتلا کردن، آلوده کردن	infect	صنعتی کردن	industrialize	وادار کردن	induce

نفوذ کردن	infiltrate	فراوان بودن در محیط (حشرات)	infest	استنباط کردن، نتیجه گیری کردن	infer
کج کردن	inflect	باد کردن	inflate	ملتهب کردن	inflamm
آگاه کردن	inform	تاثیر گذاشتن	influence	ضربه وارد کردن	inflict
آهسته ریختن	infuse	خشمگین کردن	infuriate	تخلف کردن	infringe
ساکن بودن	inhabit	ارضا کردن	ingratiate	به شکم فرو بردن	ingest
بازداری کردن	inhibit	به ارث بردن	inherit	فرو بردن (هوا، دود و ...)	inhale
زخمی کردن	injure	تزریق کردن	inject	اولین قدم رو بر داشتن، شروع کردن، بنیاد گذاشتن	initiate
نوآوری (بداعت) کردن	innovate	دارای عصب کردن	innervate	خاتم کاری کردن	inlay
داخل گذاشتن، الحاق کردن	insert	تحقیق کردن	inquire	مایه کوبی (واکسن) زدن	inoculate
بازرسی (رسیدگی) کردن	inspect	اصرار کردن	insist	به طور غیرمستقیم و ناخوشایند چیزی رو فهموندن	insinuate
شروع کردن (واقعه یا حادثه ای معمولاً ناخوشایند)	instigate	نصب کردن	install	الهام بخشیدن	inspire
رسمی و موسسه ای کردن	institutionalize	بنای کاری رو گذاشتن	institute	آهسته القا کردن، کم کم یاد دادن	instill
توهین کردن	insult	عایق کردن	insulate	دستورالعمل دادن، یاد دادن	instruct
عقلانی کردن	intellectualize	یکی کردن چیزی با چیز دیگه	integrate	بیمه کردن	insure
در خاک گذاشتن	inter	تشدید کردن	intensify	قصد داشتن	intend

intercept	مانع ادامه دادن شدن، جلوگیری کردن، قطع کردن	intercede	پا در میونی کردن	interact	ارتباط متقابل داشتن
interfere	مداخله کردن	interconnect	بهم وصل کردن	intercommunica te	مراوده داشت)
intermingle	با هم مخلوط کردن	intermediate	بین دو چیز قرار گرفتن	interlace	در هم بافتن، از هم گذروندن
interpolate	داخل چیز دیگه ای کردن	internalize	درونی کردن	intern	توقیف کردن
interrogate	بازجویی کردن	interpret	تفسیر کردن	interpose	جا دادن بین دو چیز
intertwine	در هم پیچیدن یا بافتن	intersect	از عرض قطع کردن	interrupt	قطع کردن (حرف یا کار)
interweave	با هم بافتن	interview	مصاحبه کردن	intervene	مداخله کردن
intone	با آهنگ خواندن، مناجات کردن	intimidate	مرعوب کردن	intimate	صمیمی بودن
introduce	معرفی کردن	intrigue	کنجکاوی رو برانگیختن	intoxicate	سمی کردن
invade	اشغال کردن (نظامی)	inundate	زیر آب (سیل) پوشوندن	intrude	خود رو ناخونده وارد چیزی کردن
invert	چپه کردن، معکوس کردن	invent	اختراع کردن	invalidate	بی اعتبار کردن
invigorate	روحیه دادن	investigate	وارسی کردن	invest	سرمایه گذاری کردن
invoke	استدعا و التماس کردن	invoice	فاکتور نوشتن، صورت جلسه کردن	invite	دعوت کردن
irradiate	منور کردن، با تشعشع تماس دادن	iodize	یود زدن	involve	درگیر بودن
isolate	تنها گذاشتن، جدا کردن از بقیه	irritate	روی اعصاب رفتن	irrigate	آبیاری کردن
itemize	جز به جز نوشتن	itch	خاریدن	issue	انتشار دادن

iterate	بازگو کردن، دوباره گفتن	jab	ضربه زدن (با مثلا سوزن سرنگ)	jabber	وراجی کردن
jack	جک زدن	jag	ناهموار بریدن	jam	چپوندن، رقصیدن (فی البداهه)
jaw	درازگویی کردن	jeer	بلند بلند مسخره کردن	jest	مزاح کردن
jib	وایسادن و حرکت نکردن (اسب)	jingle	جرنگ جرنگ کردن	join	پیوستن (به شخص یا گروه یا جایی)
joint	متصل کردن	jostle	تنه زدن	jot	چیزی رو سریع نوشتن
joust	نیزه بازی کردن (بر پشت اسب)	judge	قضاوت کردن	juggle	چند چیز توی هوا انداختن و گرفتن
juice	عصاره گرفتن	jumble	مخلوط کردن	jump	پریدن
justify	توجیه کردن	juxtapose	کنار هم گذاشتن (معمولا برای ایجاد تضاد)	keel	چپه شدن (کشتی یا قایق)
keep	نگه داشتن	key	وارد شدن (با کلید)	kick	پا زدن زیر چیزی، لگد زدن
kidnap	آدم دزدی کردن	kill	کشتن	kindle	روشن کردن، برافروختن
kiss	بوسیدن	knead	مالیدن (خمیر یا گل)	kneel	زانو زدن
knit	گره زدن	knock	تق تق زدن (در)	knot	با طناب سفت کردن
know	دونستن	knuckle	مشت زدن (با مشت بسته)	label	برچسب زدن
lace	بند بستن (کفش)	lacerate	دریدن	lack	کم داشتن
lag	لنگ زدن، جا موندن، عقب افتادن	lament	سوگواری کردن	lamine	لایه اضافی روی چیزی گذاشتن
lampoon	کنایه زدن (عمومی)	land	فرود اومدن	languish	پژمرده و ضعیف شدن

توی تفریح بدون ضرر دست داشتن	lark	با اصطلاحات زیاد (صحبت یا نوشته رو) مزین کردن	lard	روی چیز نرم گذاشتن یا پیچیدن	lap
چفت کردن	latch	دووم آوردن	last	شلاق زدن	lash
خندیدن	laugh	کف آوردن	lather	با تیکه چوب پوشوندن	lath
به آرومی روی زمین یا پایین گذاشتن	lay	ولخرطی کردن افراطی	lavish	پرتابه کردن (به هوا فرستادن موشک و سفینه)	launch
تکیه کردن	lean	درز کردن	leak	رهبری کردن	lead
اجاره کردن یا دادن	lease	یاد گرفتن	learn	جهش زدن	leap
قانونی کردن	legalize	سخنرانی کردن (آموزشی)	lecture	ترک کردن	leave
قرض یا وام دادن	lend	مشروعیت دادن	legitimize	قانون گذاری کردن	legislate
اجازه دادن	let	کم کردن	lessen	طولانی کردن	lengthen
مالیات بستن بر چیزی	levy	از زمین بلند کردن (با قدرت فراطبیعی یا جادویی)	levitate	صاف کردن	level
لیسیدن	lick	آزاد کردن	liberate	افترا زدن	libel
روشن کردن	light	بلند کردن	lift	دروغ گفتن	lie
نرمش کردن	limber	دوست داشتن	like	سبک کردن، روشن کردن	lighten
به خط کردن	line	لنگیدن	limp	محدود کردن	limit
نوک زبونی و شل حرف زدن	lisp	تسویه کردن	liquidate	ربط دادن	link
تعقیب قانونی کردن	litigate	گوش دادن	listen	فهرست کردن	list

نفرت داشتن	loathe	بار یا بارگیری کردن	load	زندگی کردن	live
قفل کردن	lock	تعیین محل کردن	locate	محل‌ی کردن	localize
ول معطل وایسادن	loiter	قطع کردن درخت، وارد قسمتی (از هواپیما یا کشتی) شدن	log	تسلیم کردن (به مراجع قانونی)	lodge
نگاه کردن	look	اشتیاق داشتن	long	لم دادن، زبون بیرون انداختن	loll
باختن، از دست دادن	lose	شل کردن	loosen	از بین ابرای پیدا شدن	loom
چرب کردن	lubricate	پایین آوردن	lower	عشق ورزیدن	love
با طعمه به دام انداختن	lure	ناهار خوردن	lunch	لالایی خوندن	lull
مغناطیسی کردن	magnetize	بدون دادگاه کسی رو دار زدن	lynch	شهوت داشتن	lust
ساختن	make	حفظ کردن	maintain	بزرگ کردن (با وسیله مثلا ذره بین)	magnify
دستکاری کردن	manipulate	له کردن	mangle	مدیریت کردن	manage
معیوب کردن	mar	تولید کردن (در مقیاس بزرگ)	manufacture	احاطه کردن	mantle
نشونه گذاری کردن	mark	در آب لیمو خیسوندن	marinate	غارت کردن	maraud
در هم بر هم کردن	mash	شهید کردن	martyr	ازدواج کردن	marry
با دلك و تیرك زدن	mast	قتل عام کردن	massacre	ماسك زدن	mask
مسابقه دادن	match	زیر دندون نرم کردن	masticate	استاد شدن	master
اهمیت داشتن	matter	مادی کردن	materialize	جفت شدن	mate

اندازه گرفتن	measure	منظور داشتن	mean	بالغ شدن	mature
واسطه شدن، میانجگری کردن	mediate	تعویز کردن	medicate	فضولی کردن	meddle
ذوب کردن یا شدن	melt	جا افتادن (غذ)	mellow	ملاقات کردن	meet
نام بردن، ذکر کردن	mention	رفو و مرمت کردن	mend	به خاطر سپردن	memorize
تعیین مجازات یا عدل کردن	mete	کثیف کردن	mess	ترکیب کردن	merge
نظامی کردن	militarize	کوچ کردن	migrate	میو میو کردن	mew
آسیاب کردن	mill	دوشیدن	milk	قدرت اساسی در دفع چیزی بودن	militate
معدن یابی کردن	mine	قیمه قیمه کردن	mince	ادای چیزیو در آوردن	mime
راهنمایی اشتباه کردن	misdirect	سقط کردن	miscarry	سکه زدن	mint
عمدی چیزی رو جای سخت گذاشتن و به این دلیل موقتا گمش کردن	mislay	اشتباه قضاوت کردن	misjudge	غلط تفسیر کردن	misinterpret
گم کردن، دلتنگ شدن	miss	بد نمایندگی کردن	misrepresent	به اشتباه انداختن	mislead
ظن داشتن	mistrust	بدرفتاری کردن	mistreat	اشتباه کردن	mistake
میکس و مخلوط کردن	mix	اثر بد چیزی رو کم کردن	mitigate	بداستفاده کردن	misuse
بسیج کردن	mobilize	ازدحام کردن	mob	زاری کردن	moan
معتدل و میانه رو کردن	moderate	شکل دادن	model	مسخره کردن	mock
میزون کردن	modulate	اصلاح جزئی کردن	modify	مدرن کردن	modernize

فرو نشوندن (خشم یا اضطراب)	mollify	دستمالی کردن (آزار و اذیت)	molest	مرطوب کردن	moisten
لنگر انداختن	moor	مو مو کردن (گاو)	moo	انحصاری کردن	monopolize
اخلاقی کردن	moralize	بی علاقه و بی تفاوت بودن	mope	تمیز کردن (خیسی)	mop
با نقطه و لکه نشونه گذاری کردن	mottle	شدیدا خجالت زده کردن، ریاضت دادن	mortify	گرو گذاشتن، رهن کردن	mortgage
عزاداری کردن	mourn	سوار شدن، بالا رفتن	mount	پوست اندازی کردن	moult
دور چیزی رو پوشوندن (برای گرما)	muffle	در هم بر هم کردن، بی نظم کردن	muddle	حرکت کردن	move
مین مین کردن	mumble	ضرب کردن، تکثیر کردن	multiply	ژرف اندیشیدن	mull
قتل عمد کردن	murder	با ملج ملوچ جویدن	munch	مومیایی کردن	mummify
معیوب کردن (بدن، بی اندام کردن)	mutilate	در هم بر هم کردن	muss	زمزمه کردن	murmur
پوزه بند زدن	muzzle	عُرُ عُرُ کردن	mutter	سرکشی کردن	mutiny
میخ کوبی کردن	nail	نق زدن	nag	مچ کسبو گرفتن	nab
از بینی ادا کردن	nasalize	روایت کردن	narrate	نام بردن	name
حال تهوع داشتن	nauseate	به تابعیت کشور دیگه ای در او مدن	naturalize	ملی کردن	nationalize
نیاز داشتن	need	مستلزم کردن، واجب کردن	necessitate	هدایت کردن (کشتی یا هواپیما)	navigate
شیهه کشیدن	neigh	مذاکره کردن	negotiate	غفلت کردن	neglect



neutralize	راحت دراز کشیدن	nestle	لونه ساختن	nest
tip	انعام دادن	nickname	گاز گرفتن (غذا)	nibble
nominate	نامزد و کاندید کردن	nod	به نیتريت تبدیل کردن	nitrify
note	یادداشت برداری کردن، توجه کردن	notch	عادی سازی کردن	normalize
nourish	قوت و غذا دادن	notify	توجه کردن، ملتفت بودن	notice
number	بالغ شدن بر (تعداد)، شمردن	numb	بی اثر و ختنی کردن	nullify
object	مخالفت کردن	obey	پرستاری کردن	nurse
obliterate	کاملا نابود کردن	oblige	چیزی رو به سطح جسم پایین آوردن	objectify
obsess	عقده داشتن	observe	مبهم کردن	obscure
occlude	متوقف کردن، مسدود کردن	obtain	مسدود کردن	obstruct
offend	دلخور کردن	occur	اشغال کردن	occupy
oil	روغنی کردن	officiate	پیشنهاد دادن	offer
open	باز کردن	ooze	حذف کردن	omit
order	دستور دادن، سفارش دادن	oppose	عمل کردن	operate
originate	سرچشمه گرفتن	orientate	سازماندهی کردن	organize
oust	بر کنار کردن	ossify	نوسان کردن	oscillate

بیشتر دووم آوردن	outlast	بزرگتر شدن	outgrow	بیشتر پیشنهاد دادن	outbid
بیشتر درخشیدن	outshine	خلاصه چیزی رو تهیه کردن	outline	غیرقانونی کردن	outlaw
از رقم قبلی مبلغ بیشتری پیشنهاد دادن	overbid	بیش از حد نقش بازی کردن	overact	حقه بازتر بودن	outwit
غلبه کردن	overcome	ابری کردن	overcast	بار بیش از حد روی کسی گذاشتن	overburden
دست بالا گرفتن، تخمین بیش از اندازه زدن	overestimate	بیش از مقدار (پول) کشیدن	overdraw	زیاده روی کردن	overdo
بیرون زدن (قسمتی از چیزی)	overhang	لبریز شدن	overflow	بیش از حد غذا دادن	overfeed
استیلا پیدا کردن	overpower	تلاقی داشتن، روی هم افتادن	overlap	بیش از حد داغ کردن یا شدن	overheat
نظارت کردن	oversee	بیش از حد اشباع کردن	oversaturate	همه جای محلی رو گرفتن	overrun
سرنگون کردن	overthrow	بیش از حد گرفتن (بدیاری)	overtake	تحت الشعاع قرار دادن	overshadow
پایمال کردن، شدیداً تحت تاثیر قرار کردن	overwhelm	ارزش چیزی رو بیش از اندازه تخمین زدن	overvalue	واژگون کردن، لغو و معکوس کردن (سیستم قبلی)	overturn
زنگ زدن (فلزات)، با اکسیژن واکنش دادن	oxidize	بدهکار بودن	owe	خرحمالی کشیدن	overwork
بستن (کیف و چمدون)	pack	فرو نشوندن (هیجانان)	pacify	قدم زدن	pace
پارو زدن	paddle	پد گذاشتن	pad	پیمان بستن	pact
جفت کردن	pair	نقاشی کردن	paint	درد دادن	pain

کِش رفتن، با کف دست زدن	palm	بهبود دادن بیماری (بدون از بین بردن علتش)	palliate	پرحرفی کردن	palaver
قاب گیری کردن	panel	به باد انتقاد گرفتن	pan	ناز پروردن	pamper
رژه رفتن	parade	با کاغذ پوشوندن، کاغذ دیواری کردن	paper	نفس نفس زدن	pant
بخشیدن (اشتباه)	pardon	با استفاده از کلمه های دیگر توضیح دادن	paraphrase	فلج کردن	paralyze
با طرف مخالف جلسه گرفتن	parley	پارک کردن	park	قسمت اضافی چیزی رو چیدن	pare
با جزئیات تشریح کردن	particularize	مشارکت کردن	participate	قسمت کردن	part
چسبوندن	paste	گذشتن یا گذروندن	pass	قسمت بندی کردن	partition
وصله دوزی کردن	patch	یواش با دست زدن	pat	چروندن	pasture
رئیس وار رفتار کردن	patronize	گشت دادن (نظامی)	patrol	ثبت اختراع کردن	patent
صاف کردن (راه)	pave	مکث کردن	pause	طولانی و بی ثمر حرف زدن، صدای ریز تکراری دادن	patter
به شکل مروارید در آوردن	pearl	پرداختن	pay	پنجه کشیدن	paw
دوره گردی کردن	peddle	رکاب زدن	pedal	نوک زدن	peck
از بین درز دزدکی نگاه کردن	peep	پوست کردن (میوه جات)	peel	دزدکی نگاه کردن	peek
جریمه کردن	penalize	نوشتن	pen	با گیره محکم کردن	peg

بازنشستگی دادن	pension	داخل کردن	penetrate	با مداد نوشتن یا کشیدن	pencil
فرود او آمدن و روی چیزی نشستن	perch	درک کردن	perceive	فلفل پاشیدن	pepper
کامل کردن	perfect	سرگردون بودن	peregrinate	از صافی رد شدن	percolate
معطر کردن	perfume	اجرا کردن	perform	سوراخ کردن	perforate
نشت کردن	permeate	از افسردگی در او آمدن	perk	تلف شدن	perish
دائمی کردن	perpetuate	مرتکب شدن	perpetrate	اذن و اجازه دادن	permit
پافشاری کردن	persist	پشتکار و استقامت داشتن	persevere	آزار دادن دائمی (به خاطر نژاد و عقیده)	persecute
خیس عرق شدن	perspire	دارای شخصیت انسانی کردن	personify	شخصی کردن	personalize
مضطرب کردن	perturb	مربوط و وابسته بودن	pertain	ترغیب کردن	persuade
به فساد کشوندن و منحرف کردن (از معنای اصلی)	pervert	جایی رو کامل فرا گرفتن (بو)	pervade	مطالعه کردن	peruse
دادخواهی کردن	petition	نازپروری کردن (حیوان)	pet	به ستوه آوردن (دائم عذاب دادن و سه پیچ شدن)	pester
تلف کردن	phone	فلسفی کردن	philosophize	میخکوب کردن، در جا خشک کردن (از ترس)	petrify
کلمه بندی کردن	phrase	عکاسی کردن	photograph	فسفری کردن	phosphorate
مجسم کردن، با عکس نشون دادن	picture	اعتصاب کردن	picket	چیدن، انتخاب کردن	pick
دله دزدی کردن	pilfer	خرمن کردن	pile	شکافتن	pierce
با سنجاق وصل کردن	pin	رونندن (هوایما یا کشتی)	pilot	تاراج کردن (در جنگ)	pillage

با لوله حمل کردن	pipe	پر و بال موجودی رو کردن، دست و پا بستن	pinion	نیشگون گرفتن	pinch
چاله کنندن	pit	ادرار کردن (به زبون عامیانه)	piss	دزدی دریایی کردن	pirate
قرار دادن	place	ترحم کردن	pity	استقرار و نصب کردن	pitch
گیسو کردن (مو)	plait	به ستوه آوردن، دچار بلا کردن	plague	دزدی ادبی کردن، نوشته های دیگرانو دزدیدن (و به نام خود زدن)	plagiarize
کاشتن	plant	بدون بال زدن پرواز کردن	plane	نقشه ریختن	plan
بازی کردن	play	روکش دار کردن، تو بشقاب ریختن	plate	گچ مالیدن	plaster
توطئه چیدن	plot	راضی کردن	please	استدعا و تمنا کردن	plead
تلق تلق کردن	plump	توی برق زدن	plug	کنندن، برگ برگ کردن، چیزی رو از ته در آوردن	pluck
شکار غیر قانونی کردن	poach	شیرجه زدن	plunge	غارت کردن	plunder
سمی کردن	poison	اشاره کردن	point	توی جیب گذاشتن	pocket
صیقل دادن و براق کردن	polish	قطبی کردن	polarize	انگوش زدن	poke
فکر کردن (قبل از انجام کاری)	ponder	پولیمریزه یا ترکیب کردن	polymerize	آلوده کردن	pollute
صدای ترکیدن دادن	pop	مدفوع کردن (به زبون خودمونی)	poop	به صورت دگماتیک یا عمیقاً	pontificate

			مذهبی نظر دادن، رسالت کردن
پore	به فکر رفتن	populate	دارای جمعیت کردن
position	موقعیت دادن	pose	ژست گرفتن، ایجاد کردن موقعیتی
postdate	به تاریخ قبلی نوشتن	post	پست کردن
potter	کوزه گری کردن	pot	تو گلدون کاشتن
powder	پودر زدن	pour	ریختن (مایعات)
prattle	حرف مفت زدن	praise	تعریف کردن (از فرد)
precede	قبل از چیزی اومدن (لحظه)	preach	موعظه کردن
predetermine	از پیش تعیین کردن	predestinate	مقدر شدن، قبلا تعیین شدن
predominate	چربیدن، مسلط بودن	predispose	استعداد چیزی رو داشتن، مستعد کردن
preform	از قبل شکل دهی کردن	prefer	ترجیح دادن
premeditate	از قصد انجام دادن	prelude	به عنوان مقدمه چیزی بودن
presage	دلیل وقوع چیزی در آینده بودن	prepare	آماده کردن
preserve	نگهداری کردن	present	ارائه دادن
presume	فرض بر احتمال داشتن چیزی گذاشتن	press	فشار دادن
prevail	چربیدن (زور)	pretend	تظاهر کردن
			پیش فرض کردن

prevaricate	دو پهلو حرف زدن	prevent	جلوگیری کردن	prey	شکار کردن (برای غذا)
price	قیمت گذاشتن	prick	سوراخ کوچولو درست کردن	print	چاپ کردن
privilege	امتیاز ویژه دادن	probe	بررسی و کاوش کردن	proceed	اقدام کردن
process	پردازش کردن	proclaim	اظهار و اعلان کردن	procrastinate	به تاخیر انداختن
procreate	زاد ولد کردن	produce	تولید کردن	profane	بی حرمتی کردن
profess	ادعا کردن، ابراز ایمان کردن	profile	استریوتا پ کردن، در چند کلمه توصیف کردن	profit	سود بردن
program	برنامه دار کردن	progress	پیشرفت کردن	prohibit	منع کردن
project	بر اساس اطلاعات فعلی چیزی رو تخمین زدن، فرافکنی کردن	proliferate	کثیر شدن	prolong	دراز کردن و طولانی کردن
promise	قول دادن	promote	ترویج دادن	prompt	به حرکت انداختن
pronounce	تلفظ کردن	prop	تکیه دار کردن	propagate	پخش و منتشر کردن (عقیده و تئوری)
propel	به جلو روندن، سوق دادن	prophecy	پیشگویی کردن (دینی)	proportion	متناسب کردن
propose	پیشنهاد دادن	propulse	پیش رانی کردن	prosecute	تعقیب کردن
prospect	معدن کاویدن	prosper	رونق گرفتن	protect	محافظت کردن
protest	تظاهرات کردن، اعتراض کردن	protrude	جلو اوامده بودن	prove	ثابت کردن
provide	مهیا کردن	provoke	دامن زدن، تحریک کردن	prowl	به دنبال غذا یا شکار گشتن

متشر کردن (برای مصرف عمومی)	publish	فضولی کردن (در مسایل شخصی افراد)	pry	هرس کردن	prune
استفراغ کردن	puke	پف کردن	puff	چروک کردن	pucker
به شکل خمیر در آوردن	pulp	به سرعت تولید و تکثیر کردن	pullulate	کشیدن	pull
مشت زدن	punch	تلمبه زدن، پمپ کردن	pump	نرم کردن و ساییدن	pulverize
خریدن	purchase	تنبيه کردن	punish	نشونه گذاری کردن (جمله و نوشته)	punctuate
خر خر کردن (گره)	purr	پاک و خالص کردن	purify	خالی، تصفیه و تطهیر کردن	purge
گذاشتن	put	با زور فشار دادن	push	دنبال کردن	pursue
چهار برابر کردن	quadruplicate	کواک کواک کردن (مرغابی)	quack	متعفن شدن	putrefy
به چهار قسمت تقسیم کردن	quarter	بحث و نزاع کردن	quarrel	واجد شرایط شدن	qualify
رفع کردن (تشنگی)، خاموش کردن (آتش)	quench	به زور فرو نشوندن، سرکوب کردن	quell	ارتعاش داشتن و لرزیدن (صدا)	quaver
سریع کردن	quicken	در مورد چیز نه چندان مهم بحث کردن	quibble	سوال کردن	question
انصراف دادن	quit	پنج برابر کردن	quintuple	لحاف دوزی کردن	quilt
مسابقه دادن	race	نقل قول کردن	quote	لرزیدن (تقریبا تند)	quiver
رادیکالی کردن	radicalize	پرتو انداختن	radiate	تحت استرس شدید قرار دادن	rack
ریل یا نرده کشیدن	rail	هجوم آوردن	raid	خشم غیرقابل کنترل نشون دادن	rage



باریدن (بارون)	raise	بالا بردن	rake	شن کش کردن
ramble	ramify	شاخه شاخه کردن	ramp	شیب دار کردن
ransack	rap	ضربه سریع زدن	rape	تجاوز کردن
rarefy	rate	امتیاز دادن	ratify	تصویب کردن
ration	rationalize	عقلانی کردن	rattle	تلق تولوق کردن
ravage	rave	هذیان گویی کردن	ravish	قاپیدن، ربودن
reabsorb	reach	رسیدن	react	واکنش نشون دادن
react	read	خوندن	readjust	دوباره تنظیم کردن
readmit	reaffirm	دوباره به عنوان حقیقت بیان کردن	realize	تحقق بخشیدن، فهمیدن
reanimate	reap	درو کردن، جمع کردن (محصول)	reappear	دوباره ظاهر شدن
reapply	rear	پروروندن	reascend	دوباره به جایگاه بالایی برگشتن
reason	reassemble	دوباره پیش هم جمع کردن	reassume	از سر گرفتن
reassure	rebel	شورش کردن	rebound	به عقب برگشتن (پس از برخورد به سطح)
rebuff	rebuild	دوباره سازی کردن	rebuke	سرکوفت زدن، سرزنش کردن
recall	recap	خلاصه کردن، مطالب مهمو تکرار کردن	recapitulate	مطالب مهمو تکرار کردن

دور شدن، کنار کشیدن	recede	نقش های یه فیلمو به بازیگرای دیگه دادن، طرح جدید ریختن	recast	پس گرفتن	recapture
تلاوت کردن	recite	دوباره شارژ کردن	recharge	دریافت کردن	receive
تکیه کردن	recline	زمین خالی رو به زیر کشت بردن، اصلاح کردن	reclaim	روی چیزی حساب کردن	reckon
شروع مجدد کردن	recommence	به خاطر آوردن، دوباره جمع کردن	recollect	شناختن، به رسمیت شناختن	recognize
آشتی دادن	reconcile	دوباره انشا کردن	recompose	توصیه کردن	recommend
ضبط کردن	record	تجدید نظر کردن	reconsider	دوباره تأیید کردن	reconfirm
بازسازی کردن	recreate	بهبود یافتن	recover	دوباره شمردن	recount
نیرو گرفتن، یار گرفتن	recruit	دوباره عبور کردن	recross	اتهام متقابل وارد کردن	recriminate
عود کردن (بیماری)	recur	نیروی تازه گرفتن و بهبود یافتن	recuperate	برطرف و اصلاح کردن	rectify
از گرو در آوردن، آزاد کردن	redeem	قرمز کردن	redden	بازیافت کردن	recycle
دوباره انجام دادن	redo	توزیع مجدد کردن	redistribute	دوباره کشف کردن	rediscover
بوی گند دادن	reek	کاهش دادن	reduce	به اعتبار کسی بخشیدن	redound
دوباره پدیدار شدن	reemerge	مجدادا سوار کردن	reembark	بالانس خود رو از دست دادن، حلقه پیچیدن	reel
دوباره بنا کردن	reestablish	ثبت نام مجدد کردن	reenlist	دوباره درگیر کاری شدن	reengage
پالایش کردن	refine	دوباره پر کردن	refill	ارجاع دادن	refer

منکسر کردن (شکستن اشعه)	refract	اصلاحات انجام دادن	reform	منعکس کردن	reflect
بازپرداخت کردن	refund	خنک نگه داشتن (توی یخچال نگه داشتن)	refrigerate	تازه کردن	refresh
رد کردن (صحیح نبودن چیزی رو اثبات کردن)	refute	خودداری کردن	refuse	دوباره جلا دادن	refurnish
دوباره طلاکاری کردن	regild	دوباره رشد کردن	regenerate	بازپس گیری کردن	regain
احساس پشیمونی کردن	regret	پسرفت کردن	regress	ثبت کردن	register
تنظیم کردن	regulate	منظم کردن	regularize	دوباره خورد کردن	regrind
تمرین کردن (قبل از مراسم)	rehearse	توانبخشی کردن	rehabilitate	نشخوار کردن	regurgitate
افسار زدن	rein	هزینه کسی رو پرداختن	reimburse	سلطنت کردن	reign
دوباره بیمه کردن	reinsure	مجدد نصب کردن	reinstall	تقویت کردن	reinforce
رد کردن و نپذیرفتن	reject	تکرار گویی کردن	reiterate	نشر دوباره دادن	reissue
دوباره جوان شدن	rejuvenate	دوباره ملحق شدن	rejoin	به شادی پرداختن	rejoice
راحت کردن، شل کردن	relax	مرتبط شدن	relate	عود کردن، به حالت اولیه برگشتن	relapse
درجه پایینتر دادن	relegate	آزاد کردن	release	دریافت و پخش کردن	relay
نقل مکان کردن	relocate	لذت بردن	relish	آسوده کردن	relieve
به خاطر آوردن، به یاد بودن	remember	اصلاح کردن (شرایط بد)	remedy	باقی موندن	remain

remind	یادآوری کردن	remove	بردن، حذف کردن	remunerate	سزا و پاداش دادن
rename	دوباره نامگذاری کردن	renew	تجدید کردن	renounce	به صورت عمومی اعلام صرف نظر کردن
renovate	تعمیر و نو کردن	rent	اجاره یا کرایه دادن	reorganize	دوباره سازمانبندی کردن
repair	تعمیر کردن	repatriate	به کشور خود برگردوندن	repay	پس دادن (قرض یا پول)
repeal	لغو کردن	repeat	تکرار کردن	repel	عقب روندن
repent	توبه کردن	replace	جایگزین کردن	reply	جواب دادن
report	گزارش دادن	represent	نماینده‌گی کردن	repress	سرکوب کردن
reprimand	توبیخ کردن	reprint	دوباره چاپ کردن	reproach	ملامت کردن
reprobate	بیان نارضایتی کردن	reproduce	تولید مثل کردن	republish	دوباره منتشر کردن
repudiate	رد و انکار کردن (ارتباط با چیزی)	repute	شهرت داشتن	request	درخواست کردن
require	لازم داشتن	requisition	درخواست کردن (ارتش)	rescue	نجات دادن
reseat	دوباره نشوندن	resell	دوباره فروختن	resemble	شبهت دادن
resent	اشهار متنفر بودن	reserve	رزرو کردن	reset	دوباره تنظیم کردن، بازنشوندن
reshape	شکل دوباره دادن	reside	مسکون بودن	resign	استعفا دادن
resist	مقاومت کردن	resolve	راه حل پیدا کردن	resort	متوسل شدن
resow	دوباره کاشتن	respect	احترام گذاشتن	respire	نفس کشیدن، بو کردن
respond	پاسخ دادن	rest	استراحت کردن	restore	برگردوندن
restrain	مهار کردن	restrict	محدود کردن	resume	از سر گرفتن

نگه داشتن و حفظ کردن	retain	خرده فروشی کردن	retail	به هوش آوردن	resuscitate
بازنشست شدن	retire	تلافی کردن	retaliate	پس گرفتن	retake
پس گرفتن (حرف یا جمله)	retract	دوباره روی مسیری رفتن، دوباره ردپا گرفتن	retrace	جواب متقابل دادن	retort
برگشتن	return	دوباره سعی کردن	retry	برگشتن به عقب (لحظه یا مکان)	retrograde
طنین انداختن	reverberate	فاش کردن	reveal	دوباره متحد شدن	reunite
رجوع کردن، به مبدا برگشتن	revert	چپ و رو کردن	reverse	احترام زیاد گذاشتن	revere
بررسی دوباره و اصلاح کردن	revise	ناسزا و بد و بیراه گفتن	revile	مرور کردن، مورد بررسی قرار دادن	review
احیا کردن	revive	زندگی دوباره دادن	revitalize	بازدید کردن	revisit
پاداش دادن	reward	تغییرات جدی دادن، انقلابی کردن	revolutionize	طغیان کردن	revolt
رها کردن	rid	دندونه دار کردن	rib	هم قافیه کردن	rhyme
دست انداختن	ridicule	شیاردار کردن	ridge	رونندن (چرخ و موتور و اسب و شتر و ...)	ride
حلقه زدن، زنگ زدن	ring	دست بردن در چیزی (کلک زدن)	rig	محکم و مستقیم زدن	rifle
پاره کردن، دریدن	rip	شورش کردن	riot	با آب پاک کردن	rinse
بالا اومدن، بلند شدن	rise	موج دار شدن	ripple	رسیدن (میوه)	ripen
پرچ کردن	rivet	قابل مقایسه شدن و برابر به نظر رسیدن	rival	ریسک کردن	risk

کباب کردن، سرخ کردن (با آتش)	roast	غریدن	roar	پرسه زدن	roam
غلتوندن، غل خوردن	roll	جنبوندن	rock	دزدیدن	rob
اتاق دادن	room	با انرژی و محکم بازی کردن (بچه ها یا حیوانا)	romp	عاشقانه و رمانتیک کردن	romanize
پوسیدن	rot	با طناب بستن	rope	ریشه دار کردن	root
ناهنجار کردن	rough	سرخاب مالی کردن	rouge	چرخوندن یا چرخ زدن	rotate
ردیف کردن، پارو زدن	row	خون کسیو به جوش آوردن، از خواب بیدار شدن	rouse	دور زدن	round
خراب کردن	ruin	موجدار کردن (بوسیله دست مالیدن)	ruffle	مالیدن	rub
نشخوار کردن، زیاد فکر کردن	ruminare	غریدن	rumble	حکومت کردن	rule
با عجله حرکت کردن	rush	فرار کردن	run	زیر و رو کردن	rummage
قربونی کردن	sacrifice	خیش خیش کردن	rustle	زنگ زدن	rust
راضی کردن	satisfy	طنازی کردن	satirize	با قایق بادبونی مسافرت کردن	sail
گفتن	say	با اره بریدن	saw	ذخیره کردن، نجات دادن	save
(به شعور اخلاقی) دیگران توهین کردن	scandalize	مقیاس کردن	scale	با آب جوش سوزوندن	scald
خراشیدن، چنگال کشیدن	scrape	امتیاز گرفتن	score	ترسوندن	scare

موشکافی کردن	scrutinize	مالیدن (برای تمیز کردن)	scrub	فریاد کشیدن	scream
امن کردن	secure	نشوندن	seat	گشتن	search
جستجو کردن	seek	دیدن	see	اغوا کردن	seduce
انتخاب کردن	select	ضبط و تصاحب کردن	seize	غلیان زدن	seethe
حساس کردن	sensitize	فرستادن	send	فروختن	sell
جدا کردن	separate	محکوم کردن	sentence	حسی کردن	sensualize
ته نشین شدن، ساکن شدن، فرو نشوندن	settle	تنظیم کردن	set	خدمت کردن	serve
شکل دادن	shape	لرزوندن	shake	دوختن	sew
چیدن و قیچی کردن	shear	تراشیدن	shave	سهم دادن	share
درخشیدن	shine	جابجا شدن، تغییر مکان دادن	shift	ریختن	shed
شلیک کردن	shoot	شوکه کردن	shock	با کشتی بردن	ship
داد زدن	shout	کوتاه کردن	shorten	از فروشگاه خرید کردن	shop
دوش گرفتن	shower	نشون دادن	show	بیل زدن	shovel
بستن	shut	شونه بالا انداختن	shrug	چین و چروک خوردن (به خاطر از دست دادن نم)	shrivel
حاکی بودن از چیزی	signify	علامت دهی کردن	signal	امضا کردن	sign
نشستن	sit	غرق شدن، فرو رفتن	sink	خوندن (سرود)	sing
سر خوردن (ماشین)	skid	اسکی کردن	ski	بر اساس اندازه مرتب کردن، اندازه کردن	size

روی چیزی سر خوردن	slide	خوابیدن	sleep	قتل عام کردن، سلاخی کردن	slaughter
آهسته کردن	slow	چاک باریک و دراز دادن	slit	لغزیدن	slip
بویدن	smell	آغشته کردن، لکه دار کردن	smear	با عصبانیت چیزی رو خورد کردن	smash
آب از دماغ اومدن یا بالا کشیدن	snivel	سیگار کشیدن، دود کردن	smoke	خندیدن	smile
تشریفاتی کردن	solemnize	اوج گرفتن	soar	برف باریدن	snow
صدا دادن	sound	جور کردن	sort	حل کردن	solve
جرقه زدن	sparkle	جرقه چیزبو زدن	spark	دونه پاشی کردن (برای کاشتن)	sow
متخصص شدن	specialize	حرف زدن، صحبت کردن	speak	فضایی کردن	spatialize
صرف کردن	spend	املا کردن، طلسم کردن	spell	سرعت گرفتن	speed
تف کردن	spit	چرخوندن	spin	سرریز شدن، اجازه سرریز شدن دادن	spill
اسپری کردن	spray	پیچ خوردن، رگ به رگ شدن	sprain	قطعه کردن، منشعب کردن، نیمه کردن	split
چمباتمه زدن	squat	جهش زدن، لی لی کردن	spring	انتشار یافتن، پخش کردن	spread
مهر زدن	stamp	با ثبات کردن	stabilize	فشار دادن و چلوندن	squeeze
شروع کردن	start	استاندارد کردن	standardize	واپسادن	stand
سوراخ زدن	stave	اظهار کردن	state	وحشت زده شدن	startle
ریشه گرفتن	stem	دزدیدن	steal	موندن	stay
چسبیدن، فرو کردن	stick	عقیم کردن	sterilize	قدم برداشتن و گذاشتن	step
بوی بد دادن	stink	نیش زدن	sting	خوار کردن	stigmatize



ذخیره کردن	store	متوقف کردن یا شدن	stop	بخیه زدن، کوک زدن	stitch
ضربه زدن، اعتصاب کردن	strike	پاشیدن	strew	قوی کردن	strengthen
کوشیدن	strive	لخت کردن، محروم کردن	strip	زه کشیدن، نخ کردن	string
مرصع کردن	stut	مضراب زدن	strum	دست و پنجه نرم کردن	struggle
به سبکی در آوردن	stylize	تلو تلو خوردن	stumble	مطالعه کردن	study
جانشین کردن	substitute	کمک خرج دادن	subsidize	تسلیم کردن یا شدن	submit
کافی بودن	suffice	رنج کشیدن	suffer	پیروز شدن	succeed
خلاصه کردن	summarize	مناسب و جور بودن	suit	تلقین کردن	suggest
پشتیبانی کردن	support	تامین کردن	supply	نظارت کردن	supervise
غافلگیر کردن	surprise	پیش افتادن، بزرگ تر بودن	surpass	فرض کردن	suppose
مساحی کردن	survey	محاصره بودن	surround	تسلیم شدن	surrender
موقتا از کار معلق کردن، معلق کردن	suspend	گمون کردن، ظن داشتن	suspect	جون به در بردن، بقا پیدا کردن	survive
رد و بدل کردن	swap	قورت دادن	swallow	تقویت کردن، نگه داشتن	sustain
جارو کردن	sweep	عرق کردن	sweat	قسم خوردن	swear
تاب خوردن	swing	شنا کردن	swim	متورم شدن	swell
همزمان کردن	synchronize	همدردی کردن	sympathize	نشونه چیزی بودن	symbolize
میخک زدن	tack	جدول بندی کردن	tabulate	غیرطبیعی ساختن	synthesize
از نزدیک مشاهده کردن (تعقیب کردن)	tail	برچسب زدن	tag	گلاویز شدن	tackle

تند تند ضربه زدن	talk	گرفتن	take	لکه دار کردن	taint
دست بردن توی چیزی	tamper	رام کردن	tame	مطابق بودن	tally
تند تند ضربه زدن	tap	در هم بر هم کردن	tangle	برنزه کردن	tan
تعرفه بستن	tariff	قیر مالیدن	tar	مخروطی شکل شدن	taper
خالکوبی کردن	tattoo	مزه دادن یا کردن	taste	تیره شدن (به خاطر نزدیکی با خیسی یا هوا)	tarnish
درس دادن	teach	مالیات بستن	tax	متلک گفتن، طعنه زدن	taunt
دست انداختن	tease	جر و اجر کردن	tear	تیم شدن	team
تلفن کردن	telephone	تلگراف کردن	telegraph	پر بودن	teem
قلق کردن، میزون کردن	temper	گفتن	tell	تلویزیونی کردن	televize
مراقبت کردن، گرایش داشتن	tend	وسوسه کردن	tempt	کش دادن (وقت)، موقتی استفاده کردن	temporize
خاتمه دادن	terminate	اصطلاح دادن	term	تقدیم و ارائه کردن	tender
امتحان کردن	test	به وحشت انداختن	terrorize	وحشت زده کردن	terrify
پیام نوشتاری فرستادن	text	به حالت انقباضی در آوردن	tetanize	شهادت دادن	testify
آب شدن (یخ)	thaw	کاهگل کردن	thatch	تشکر کردن	thank
رقیق یا نازک کردن	thin	کلفت کردن	thicken	فرضیه ساختن	theorize
نخ کردن	thread	شلاق زدن (حیوون)	thrash	فکر کردن	think
به هیجان آوردن	thrill	تهدید کردن	threaten	تهدید کردن	threat

خفه کردن	throttle	تپیدن	throb	پیشرفت کردن	thrive
فشار دادن	thrust	یکنواخت ضربه زدن	thrum	پرت کردن	throw
خنثی کردن	thwart	رعد زدن	thunder	شست زدن	thumb
جزر و مد داشتن	tide	غلغلك دادن	tickle	تیک تیک کردن	tick
تنگ کردن	tighten	گره زدن	tie	مرتب کردن	tidy
با الوار پوشوندن	timber	کج حرکت کردن	tilt	کاشی کاری کردن	tile
جرنگ جرنگ کردن	tinkle	سایه زدن (رنگ)	tinge	تعیین وقت کردن	time
دائم الخمر بودن	tipple	انعام دادن	tip	کم رنگ زدن، سایه زدن	tint
تاتی کردن	toddle	برشته کردن	toast	خسته کردن	tire
محکم تر و قوی تر کردن	tone	ترول کردن	troll	تحمل کردن	tolerate
سرنگون یا واژگون کردن	topple	فرا رفتن، بالا رفتن	top	دارای ابزار کردن	tool
زجر دادن	torture	اژدر زدن	torpedo	عذاب دادن	torment
لمس کردن	touch	پس و پیش رفتن (تلو تلو خوردن)	totter	تاس انداختن	toss
یدک کردن	tow	پیشون کردن (مو)	tousle	سفت کردن یا شدن	toughen
دنبال نشونه رفتن، دنبال کردن، ردپا گرفتن	track	دنبال کردن و ردیابی کردن	trace	بازیچه کردن، ور رفتن	toy
آموزش دادن	train	دنباله دار کردن	trail	تجارت کردن	trade
انتقال دادن	transfer	ورای چیزی رفتن	transcend	پایمال کردن	trample
تغییر حالت دادن	transform	سر جا میخکوب کردن	transfix	تغییر شکل دادن	transfigure
ترجمه کردن	translate	سریچی و تخطی کردن	transgress	انتقال دادن (خون)	transfuse

تغییر ماهیت دادن	transmute	مخابره کردن، سرایت کردن	transmit	به بدن دیگه ای کوچ کردن (پس از مرگ)	transmigrate
حمل و نقل کردن	transport	پیوند زدن	transplant	بخار پی دادن (گیاه)	transpire
مسافرت کردن	travel	به دام انداختن	trap	پس و پیش کردن	transpose
خندق کندن	trench	رعشه داشتن، لرزیدن	tremble	برخورد (رفتار) کردن، درمان کردن	treat
حقه بازی کردن، شعبده بازی کردن	trick	مثلث کردن	triangulate	بدون اجازه وارد ملک دیگران شدن	trespass
اصلاح کردن (سر و صورت)	trim	رو مخ رفتن، ماشه کشیدن	trigger	چکیدن یا چکوندن	trickle
پیروز شدن	triumph	سه برابر کردن	triple	سیاحت کردن، سکندری خوردن	trip
مغلوب کردن (کارت برترو داشتن)	trump	درچار زحمت کردن	trouble	یورتمه رفتن	trot
اعتماد کردن	trust	چوب بست زدن	truss	کوتاه کردن (مدت یا وسعت)	truncate
داخل شلوار زدن	tuck	لوله دار کردن	tube	امتحان کردن	try
توی بشکه چوبی ریختن	tun	باد کردن (صورت)	tumefy	یه باره افتادن	tumble
چرخ زدن	turn	با چمن پوشوندن	turf	کوک کردن	tune
به هم پیچوندن	twitch	پیچوندن	twist	چشمک زدن (نور)	twinkle
در آوردن میله	unbar	حکومت مستبدانه کردن	tyrannize	تایپ کردن	type
از جعبه در آوردن	unbox	بند باز کردن	unbolt	از بند رها کردن	unbind

سگک چیزی رو باز کردن	unbuckle	افسار باز کردن	unbridle	بافت چیزی رو باز کردن	unbraid
روکش برداشتن، آشکار کردن	uncover	چوب پنبه رو برداشتن	uncork	دکمه باز کردن	unbutton
متحمل چیزی شدن	undergo	دست کم گرفتن	underestimate	مناقصه فروختن	undercut
ناچیز و دست کم گرفتن	underrate	به فرسایش بردن	undermine	زیر چیزی خط کشیدن	underline
نقش هنرمند اصلی رو یاد گرفتن	understudy	فهمیدن	understand	زیر قیمت فروختن	undersell
بی اثر کردن	undo	زیر قیمت واقعی قیمت زدن	undervalue	به عهده گرفتن	undertake
چپه کردن (خاک)	unearth	موجدار حرکت کردن	undulate	لخت کردن	undress
باز کردن، فاش کردن	unfold	از قید چیزی آزاد شدن	unfetter	باز کردن (کمر بند)	unfasten
از قلاب باز کردن	unhook	از لولا در آوردن	unhinge	افسار (کمر بند) باز کردن	unharness
متحد کردن	unite	اتحادیه کردن	unionize	یکی کردن	unify
یاد گرفته شده ها رو فراموش کردن	unlearn	بند کفش رو باز کردن	unlace	جهانی کردن	universalize
ماسک برداشتن	unmask	بار خالی کردن	unload	ول کردن، از بند باز کردن	unleash
شجاعت رو از بین بردن	unnerve	میخ باز کردن	unnail	پوزه بند برداشتن	unmuzzle
نامطلوب کردن	unpleat	دوخت باز کردن	unpick	بسته باز کردن	unpack
باز کردن (چیزی که تا شده)	unroll	از هم باز کردن، حل کردن	unravel	از برق کشیدن	unplug
مهر و موم باز کردن	unseal	باز کردن (پیچ خوردگی)	unscrew	زین برداشتن	unsaddle

لحیم باز کردن	unsolder	از اشیای فیزیکی آزاد کردن	unshackle	از صندلی انداختن	unseat
از گیر در آوردن	untangle	باز کردن قنناق	unswaddle	چسب باز کردن	unstick
گره باز کردن	untwist	گره (عمدی) باز کردن	untie	از سوزن نخ در آوردن	unthread
رومبلی زدن	upholster	از پیچ باز کردن	unwind	نمودار کردن، نقاب برداشتن	unveil
شهری کردن	urbanize	ناراحت کردن	upset	از ریشه در آوردن	uproot
استفاده کردن	use	ادرار کردن	urinate	انگیزش دادن، تحریک برای انجام کاری کردن	urge
در مسیر هدایت کردن	utilize	غصب کردن	usurp		usher
واکسن زدن	vaccinate	ترک کردن محل	vacate	ادا کردن	utter
وصله زدن	vamp	ارزیابی قیمت کردن	value	معتبر کردن	validate
تفاوت داشتن	vary	لعاب زدن	varnish	رنگارنگ کردن	variegate
زندگی یکنواخت داشتن، رویش کردن	vegetate	جست زدن	vault	آینده چیزی رو از قبل گفتن	vaticinate
روکش چوبی زدن	veneer	رگذار کردن	vein	با حجاب پوشوندن	veil
دست به کار خطرناک زدن	venture	هوا دادن، تهویه کردن	ventilate	تکریم کردن	venerate
وتو کردن، رای مخالف دادن	veto	به نظم شعری در آوردن	versify	صحت چیزبو بررسی کردن	verify
قربانی کردن	victimize	ارتعاش داشتن	vibrate	رنجوندن (با چیزای جزئی)	vex
نقض کردن	violate	میری کردن	vindicate	نگاهی انداختن	view
شیشه ای کردن	vitriify	تجسم کردن	visualize	ملاقات کردن	visit

با صدای بلند گفتن	vociferate	با صدا ادا کردن	vocalize	جوهر گوگرد زدن	vitriolize
استفراغ کردن	vomit	تبخیر کردن	volatilize	بیان کردن	voice
جوش دادن (برقی)	vulcanize	عهد کردن	vow	رای دادن	vote
به سختی توی آب رفتن	wade	نمد مالی کردن	wad	عوامانه کردن	vulgarize
صبر کردن	wait	شرط بستن	wager	تکون دادن	wag
دیوارکشی کردن	wall	قدم زدن	walk	بیدار شدن	wake
به آخر رسیدن	wane	پرسه زدن، سرگردون بودن	wander	غوطه خوردن	wallow
گرم کردن	warm	چهچه زدن	warble	خواستن	want
ضمانت کردن	warrant	تاب برداشتن	warp	هشدار دادن	warn
تماشا کردن	watch	تلف کردن	waste	شستن	wash
با لرزه تکون دادن	waver	موج دادن	wave	آب دادن	water
بچه رو از شیر گرفتن	wean	ضعیف کردن	weaken	موم زدن	wax
بافتن	weave	در معرض هوا فرسوده شدن	weather	خسته کردن	weary
کندن علف هرزه	weed	چیزی رو با گوه نگه داشتن	wedge	عروسی کردن	wed
خوش اومدن	welcome	وزن کردن	weigh	گریه کردن	weep
تر کردن	wet	غربی کردن	westernize	جوش دادن	weld
توله زاییدن	whelp	گردوندن	wheel	چاپلوسی کردن	wheedle
شلاق زدن	whip	نالیدن	whine	نالیدن	whimper
سریع و یه باره چیزی رو در یه سمت مشخص حرکت دادن	whisk	به سرعت چرخوندن یا چرخیدن	whirl	غژ غژ کردن (صدای ماشین یا بال پرنده)	whir
ماسه مالی کردن	whitewash	سوت زدن	whistle	نجوا کردن	whisper

widen	عریض کردن	wig	کلاه مصنوعی دار کردن	wiggle	وول خوردن
wilt	پژمردن	win	بردن	wince	خود رو عقب بردن
wind	نفس در رفتن (به) خاطر ضربه به شکم)	wink	چشمک زدن	wipe	پاک کردن
wire	مخابره کردن، سیمکشی کردن	wiredraw	به شکل سیم در آوردن	wish	آرزو کردن
withdraw	عقب نشینی کردن	wither	پژمرده شدن	witness	شاهد بودن
wobble	تلو تلو خوردن	wonder	حیرون یا متعجب بودن	woo	جلب لطف کردن
word	انتخاب کردن لغات	work	کار کردن	worry	نگران بودن
worsen	بدتر کردن	worship	پرسیدن	wound	مجروح کردن
wrangle	داد و بیداد کردن	wrap	بسته بندی کردن، توی چیزی پیچیدن	wreck	خراب کردن
wrestle	کشتی گرفتن	wriggle	جنبوندن، لولیدن	wring	چلوندن
wrinkle	چین و چوروک دادن یا داشتن	write	نوشتن	xerox	زیراکس کردن
yank	چنگ زدن	yap	عو عو کردن	yawn	خمیازه کشیدن
yelp	جیغ کشیدن (به) خاطر درد یا هشدار)	yield	ثمر دادن، تسلیم کردن یا شدن	zest	پوست پرتقال یا لیمو رو برای بو و مزه خراشوندن
zigzag	زیگ زاگ رفتن	zip	زیپ کردن	zone	ناحیه بندی کردن

برای درست کردن جمله‌ی خبری با این فعلا همونطور که گفته شد اول فاعلو می‌گیم، بعدش فعل، و اگه لازم بود بعدش مفعولو می‌گیم اما ساختن زمان حال و گذشته‌شون مثل افعال "بودن" حفظی نیست. اگه بعد از I, you, we و they مصدر بدون to، یعنی افعال بالا همونطوری که نوشته شدن، رو اضافه کنیم، زمان حال (ساده) ساخته میشه اما



برای she, he و it باید بعد از فعل یه S اضافه کنیم که همین زمان ساخته شه. ساختن زمان گذشته‌ی این ضمیرا همه مثل همن، یعنی اگه فعل بی‌قاعده نباشه به آخر فعلشون ed اضافه می‌کنیم و اگه بی‌قاعده باشه، باید گذشته‌ی فعله رو حفظ باشی و دیگه نمی‌تونی ed آخرش بذاری.

پس اگه بخوایم معادل "اونا ما رو دعوت کردن" رو توی انگلیسی بسازیم، اول فاعل رو بیان می‌کنیم (they)، چون "دعوت کردن" فعل بی‌قاعده نیست برای ساختن گذشته‌ش یه ed به آخرش اضافه می‌کنیم (invited) و چون "ما رو" ضمیر مفعولیه معادلش توی انگلیسی یعنی us رو آخرش می‌ذاریم که میشه they invited us. یا اگه بخوایم "منصور پیانو می‌زنه" رو توی انگلیسی بگیم میشه Mansur plays piano، دلیل اینکه به آخر فعل یه S اضافه شد اینه که منصور نه منم نه تو، یه نفر دیگه‌س، و چون یه نفره نه چند نفر و مذکره نه مونث، ضمیر معادلش میشه he و همونطور که گفته شد توی زمان حال (ساده) به آخر فعل کنشی، اگه سوم شخص مفرد باشه یعنی نه من باشه نه تو (چه مذکر چه مونث چه بی‌جون) یه S اضافه می‌کنیم.

توی فارسی وقتی می‌خوایم بگیم که یه کاری رو چند لحظه پیش انجام دادم از "همین الان" استفاده می‌کنیم، مثلاً همین الان رسیدم یا همین الان گوشیم زنگ زد و ... توی انگلیسی کافیه قبل از فعل اصلی یه just بذاریم. مثل I just came home که یعنی همین الان اومدم خونه (که یه کاری بکنم).

وقتی از نزدیک بود قبل از یه فعل استفاده می‌کنیم می‌خوایم بگیم که می‌خواستیم یه کاری بکنیم ولی نکردیم یا از نزدیکه استفاده می‌کنیم که بگیم تا چند لحظه دیگه کاره اتفاق میفته، مثل نزدیک بود بیفتم، هواپیما نزدیکه از زمین بلند شه (هنوز نشده) و ... برای بیان این مفهوم، توی انگلیسی بعد از صرف to be یه about to می‌ذاریم و بعدش فعل اصلی رو بدون اینکه دستی بهش بزنین میاریم.

It's about to explode → it was about to explode. نزدیکه/نزدیک بود که منفجر شه.

I'm about to fall → I was about to fall. نزدیکه/نزدیک بود که بیفتم.

She is about to run out of subjects → she was about to run out of subjects.

نزدیکه/نزدیک بود که موضوعاش تموم شن.

They are about to finish the mission→ they were about to finish the mission.

نزدیکه/نزدیک بود که عملیاتو تموم کنن.

توی فارسی غیر رسمی قبل از فعل یه "هی" می‌ذاریم تا مفهوم تکرار شدن یا ادامه‌دادن یه کاری رو برسونیم مثل "هی حرف میزد" یا "هی بهش ضربه بزن". برای درست کردن این جور فعلی به فعل اصلی یه ing اضافه می‌کنیم و قبلش فعل keep میذاریم.

I keep playing my favorite game→ I kept playing my favorite game.

بازی مورد علاقمو هی بازی می‌کنم/می‌کردم.

He keeps listening to that propaganda→ he kept listening to that propaganda.

دائما به اون پروپاگاندا گوش میده/می‌داد.

We keep shooting at the targets→ we kept shooting at the targets.

همینطوری مدام به اهداف شلیک می‌کنیم/می‌کردیم.

Keep digging!

همینطوری به کنندن ادامه بده!

Keep looking!

همینطوری نگاه کن!

اگه بخوایم روی این فعلا تاکید بذاریم، به جای اینکه این فعلا رو صرف کنیم مصدر انجام‌دادن (do) رو صرف می‌کنیم که برای I، you، we و they همیشه do و برای she، he، it همیشه does. گذشته‌ش هم برای هر ضمیری که باشه همیشه did.

I study mathematics at university→ I do study mathematics at university.

(قطعا) توی دانشگاه درس می‌خونم→ توی دانشگاه ریاضی می‌خونم

She understands the issue→ she does understand the issue.

(قطعا) مشکلو درک می کنه → مشکلو درک می کنه

We listened to him → we did listen to him.

(اگه نمیدونی بدون) بهش گوش دادیم → بهش گوش دادیم

He looked at you → he did look at you.

(قطعا) بهت نگاه کرد → بهت نگاه کرد

برای منفی کردن افعال کنشی (توی حالت ساده) چه تاکید می باشن چه نباشن، قبل از فعل اصلی do رو با توجه به ضمیر و زمان جمله صرف می کنیم و بعدش not می داریم.

I study mathematics at university → I do not study mathematics at university.

She understands the issue → she does not understand the issue.

We listened to him → we did not listen to him.

He looked at you → he did not look at you.

میشه قسمت منفی رو خلاصه هم کرد و به جای do not گفت don't، به جای does not گفت doesn't و به جای did not گفت didn't.

I do not study mathematics at university → I don't study mathematics at university.

She does not understand the issue → she doesn't understand the issue.

We did not listen to him → we didn't listen to him.

He did not look at you → he didn't look at you.

حالا اگه فعل تاکید می (صرف های do) رو بیاریم اول جمله، جمله هایی که فعل کنشی دارن سوالی می شن. برای سوال منفی بهتره قسمت نفی (not) رو بذاریم سر جای خودش باشه، مگه اینکه قسمت نفی به فعل چسبیده باشه.

She understands the issue → she does understand the issue → does she understand the issue? → does she not understand the issue?

We listened to him → we did listen to him → did we listen to him? → did we not listen to him?

He looked at you → he did look at you → did he look at you? → didn't he look at you?

خیلی وقتا پیش میاد که فاعل و مفعول جمله یکین، توی فارسی به جای تکرار اسم فرد از کلمه ی "خود" استفاده می کنیم مثلا به جای اینکه بگیم "فرهاد فرهادو میبینه" میگیم "فرهاد **خودشو** میبینه" مگه اینکه فرهاد دومی خود فاعل نباشه و یکی دیگه باشه که هم اسمشه! توی انگلیسی هم برای اینجور مفعولا که با فاعل یکین، از کلمه ی self که معادل کلمه ی "خود" فارسیه، استفاده می کنیم. به اینا میگیم "ضمایر انعکاسی" و از این قرارن: myself (خودمو)، yourself (خودتو)، himself (خودشو-مذکر)، herself (خودشو-مونث)، itself (خودشو-بی جنسیت)، ourselves (خودمونو)، yourselves (خودتونو)، themselves (خودشونو). شاید پرسی توی ourselves و yourselves و themselves که کلمه ی self نیست؟! جواب اینه که کلمه هایی که به f یا fe ختم میشن وقتی جمع می بندیمشون f یا fe رو حذف می کنیم و به جاش ves میذاریم! selves در اون کلمه ها در واقع جمع self هست.

Look at yourself → look at yourselves.      به خودتون نگاه کنین → به خودت نگاه کن

جمله ی اولی یعنی به خودت نگاه کن و دومی جمعشه یعنی به خودتون نگاه کنین. جملات بالا با فاعل شروع نشدن و اولین کلمه یه فعل عبارتی (یعنی فعلی که به جز قسمت فعلی، قسمت اضافه هم داره (توی این فعل، at قسمت اضافه س). اگه جمله رو با فعلای ساده یا عبارتی شروع کنیم (که همین فعلای کنشی هستن)، اون جمله امره یعنی داریم به یکی یا چند نفر میگیم که یه کاری بکنن. توی انگلیسی افعال امر عین دوم شخص (you) مفرد و جمع ندارن، یعنی از روی فعل همیشه فهمید مخاطب یه نفره یا چند نفر، اگه بخوایم بگیم که دقیقا مخاطبمون کیه، اسمشو با کمی مکث قبل از فعل یا آخر جمله میاریم.

Harry, look at yourself!

Look at yourself, Harry!

هری در اولین جمله فاعل نیست و بلکه مخاطب فعل امره، نبود S بعد از فعل و همچنین وجود ویرگول بعد از اون اینو نشون میده.

همیشه نمی‌خوایم که مخاطبمون یه کاری انجام بده، گاهی هم می‌خوایم یه کاری رو انجام نده! برای بیان امر منفی (نهی) کافیه یه don't دقیقاً قبل از فعل بیاریم.

Look at me → don't look at me!

Go! → don't go!

اگه بخوایم به مخاطب بگیم که هیچوقت دیگه نباید اون کارو انجام بده، به جای don't کلمه never یعنی هرگز رو میذاریم، و اگه عمل چند بار قبلاً انجام شده، برای تاکید به آخرش می‌تونیم again یعنی دوباره یا دیگه (و با تاکید خیلی بیشتر ever again) رو هم اضافه کنیم.

Never look at me again!

Never go!

برای اینکه لحن جمله‌مون مودبانه‌تر باشه می‌تونیم به اول یا آخر جمله، و برای بعضی فعلا وسط جمله، یه please یعنی لطفاً هم اضافه کنیم.

Please come home.

Please don't waste your time.

اگه please رو آخر جمله میذاریم قبلش یه ویرگول بذار.

Listen to me, please!

خیلی وقتاً می‌خوایم مخاطبمونو ترغیب کنیم که با ما کاری انجام بده، توی فارسی معمولاً یه بیا قبل از فعل میاریم و از فعل اول شخص جمع استفاده می‌کنیم؛ مثل بیا بازی کنیم، بیا کتاب بخونیم، بیا بریم و ... اما توی انگلیسی قبل از (مصدر بدون to) فعل کنشی مورد نظرمون یه let's اضافه می‌کنیم تا این معنی رو بده.

Let's play soccer (football), let's read a book, let's go!

برای منفی کردن این افعال بعد از let's کلمه ی not رو میذاریم.

Let's not quit early, let's not forget, let's not talk about it.

بیا سریع انصراف ندیم، بیا فراموش نکنیم، بیا در موردش حرف نزنیم.

**نباید** به آخر فعل اصلی ای که در امر استفاده می کنیم ing چسبوند یا قبلش to گذاشت.

همیشه وجه زمانی فعل ساده نیست، گاهی داریم در مورد عملی حرف می زنیم که در لحظه در حال انجامه که به این فعلا توی فارسی می گیم مُستَمَر (یا استمراری) و با صرف کردن فعل "داشتن" قبل از فعل اصلی یا اضافه کردن "در حال" به پشت مصدرش و صرف "بودن" بعدش ساخته می شه؛ پیچیده شد، نه؟ به این خاطر که زیاد با این اصطلاحا آشنا نیستی که اشکالی نداره، وقتی فارسی هم حرف می زنی نمی دونی که اصطلاح زبان شناسی هر چی که میگی دقیقا چیه ولی هر چی بخوای میتونی بگی. به همین خاطر وقتی که داری یه زبونو یاد می گیری، زیاد توی توضیح دستور یه زبون خورد نشو، بیشتر مثالا شو رو برای خودت آنالیز کن. دارم میام، داره میخونه، داشتیم حرف می زدیم، در حال قدم زدن، در حال بازی کردن بودن همه در مورد کارایی که در لحظه، چه حال چه گذشته، در حال انجام شدن، این وجه زمانی که روی همون لحظه انجام شدن فعل تمرکز می کنه، استمراریه.

برای ساخت این وجه توی انگلیسی مصدر to be (بودن) رو قبل از فعل اصلی صرف می کنیم و به فعل اصلی یه ing میچسبونیم و برای ترجمه ش بهتره از صرف "داشتن" استفاده نکنیم تا گیج کننده نباشه ("در حال" ترجمه ی بهتریه).

برای سوالی کردنشون هم قسمت to be رو میاریم اول جمله.

I drive the car→ I drove the car: I **am driving** the car→ I **was driving** the car→ was I driving the car?

She listens to him→ she listened to him: she **is listening** to him→ she **was listening** to him→ was she listening to him?

They deny it→ they denied it: they **are denying** it→ they **were denying** it→ were they denying it?

توی جمله‌ی اولی drove گذشته ی drive ه و اگه یادت باشه گفتم بعضی از افعال انگلیسی بی‌قاعده‌ن و باید صرفشونو حفظ کنی.

فعل پایه	گذشته ساده	کامل
arise	arose	arisen
awake	awoke	awoken
be	was/were	been
bear	bore	born
beat	beat	beaten
become	became	become
begin	began	begun
bend	bent	bent
bet	bet	bet
bind	bound	bound
bite	bit	bitten
bleed	bled	bled
blow	blew	blown
break	broke	broken
breed	bred	bred
bring	brought	brought
broadcast	broadcast	broadcast
build	built	built
burn	burned/burnt	burned/burnt
burst	burst	burst
buy	bought	bought
catch	caught	caught
choose	chose	chosen
cling	clung	clung
come	came	come
cost	cost	cost
creep	crept	crept
cut	cut	cut
deal	dealt	dealt
dig	dug	dug
do	did	done
draw	drew	drawn
dream	dreamed/dreamt	dreamed/dreamt

drink	drank	drunk
drive	drove	driven
eat	ate	eaten
fall	fell	fallen
feed	fed	fed
feel	felt	felt
fight	fought	fought
find	found	found
fly	flew	flown
forbid	forbade	forbidden
forget	forgot	forgotten
forgive	forgave	forgiven
freeze	froze	frozen
get	got	got
give	gave	given
go	went	gone
grind	ground	ground
grow	grew	grown
hang	hung	hung
have	had	had
hear	heard	heard
hide	hid	hidden
hit	hit	hit
hold	held	held
hurt	hurt	hurt
keep	kept	kept
kneel	knelt	knelt
know	knew	known
lay	laid	laid
lead	led	led
lean	leaned/leant	leaned/leant
learn	learned/learnt	learned/learnt
leave	left	left
lend	lent	lent
lie	lay	lain
lie	lied	lied
light	lighted/lit	lighted/lit
lose	lost	lost
make	made	made



mean	meant	meant
meet	met	met
mow	mowed	mowed/mown
overtake	overtook	overtaken
pay	paid	paid
put	put	put
read	read	read
ride	rode	ridden
ring	rang	rung
rise	rose	risen
run	ran	run
saw	sawed	sawed/sawn
say	said	said
see	saw	seen
sell	sold	sold
send	sent	sent
set	set	set
sew	sewed	sewed/sewn
shake	shook	shaken
shed	shed	shed
shine	shone	shone
shoot	shot	shot
show	showed	shown
shrink	shrank	shrunk
shut	shut	shut
sing	sang	sung
sink	sank	sunk
sit	sat	sat
sleep	slept	slept
slide	slid	slid
smell	smelt	smelt
sow	sowed	sowed/sown
speak	spoke	spoken
spell	spelled/spelt	spelled/spelt
spend	spent	spent
spill	spilled/spilt	spilled/spilt
spit	spat	spat
spread	spread	spread
stand	stood	stood

steal	stole	stolen
stick	stuck	stuck
sting	stung	stung
stink	stank	stunk
strike	struck	struck
swear	swore	sworn
sweep	swept	swept
swell	swelled	swelled/swollen
swim	swam	swum
swing	swung	swung
take	took	taken
teach	taught	taught
tear	tore	torn
tell	told	told
think	thought	thought
throw	threw	thrown
understand	understood	understood
wake	woke	woken
wear	wore	worn
weep	wept	wept
win	won	won
wind	wound	wound
write	wrote	written

گذشته‌ی ساده مال وقتی که فعل زمانش استمراری نیست، یعنی اتفاق افتاد و تموم شد رفت! مثل **He came** یعنی او آمد، عمل او مدن انجام شد رفت و دیگه ادامه نداره. کامل یعنی عمل اصلی اتفاق افتاد اما اثرش هنوز هست، مثلا "پرنده دونه خورده" یعنی دونه رو قبلا خورد اما هنوز مثلا سیره یا فعلا دونه نمی‌خواد یا "مشقامو نوشته‌م" یعنی نوشتن رو قبلا کلا انجام دادم و هنوز اثرش هست یعنی مثلا از روی دفتر پاک نشده. اینا برای زمان حال بود، توی گذشته هم کامل داریم که یعنی قبل از یه نقطه توی گذشته یه کاری انجام شد و موقع صحبت در موردش اثرش هنوز بوده و از بین نرفته بوده! مثلا همون جملات قبل توی گذشته میشن "پرنده دونه خورده بود" یا "مشقامو نوشته بودم". برای ساخت اینجور وجوه زمانی توی انگلیسی کافیه بعد از فاعل، مصدر **to have** رو با توجه به نوع فاعل صرف کنیم و بعدش فعل اصلی رو در حالت کامل استفاده کنیم که معمولا با اضافه کردن **ed** به آخر فعل دست نخورده ساخته

می‌شه. بعضی فعلا هم کاملشون بی قاعده‌س که توی جدول بالا اومدن. صرف **to have** در زمان حال برای **I, you**،  
**we** و **they** هست **have** و برای **she, he, it** هست **has** اما توی گذشته همه‌شون میشن **had**.

خب پس اگه بخوایم معادل "بچه‌هه خوابیده" رو بسازیم، اینطوری میریم جلو: فاعل جمله "بچه" هست و چون یه نفره و نه منم نه تو، سوم شخص حساب میشه یعنی معادل ضمیر **he** (اگه مذکر باشه) یا **she** (اگه مونث باشه) هست؛ بعد از سوم شخص مفرد (مهم نیست جنسش چی باشه)، صرف **to have** میشه **has** و معادل فعل خوابیدن در حالت کامل هم میشه **slept** پس معادل جمله میشه **the child has slept** (بچه‌هه خوابیده). همین جمله توی گذشته (بچه‌هه خوابیده بود) میشه **the child had slept**.

**I have taken it from him → I had taken it from him.**

ازش گرفته بودمش → ازش گرفته‌مش

**You have learned the lesson → you had learned the lesson.**

درسو یاد گرفته بودی → درسو یاد گرفته‌ی

**She has read the book → she had read the book.**

کتابه رو خونده بود → کتابه رو خونده

**They have known her for years → they had known her for years.**

برای سالها شناخته بودنش → برای سالها می‌شناخته‌نش

توی انگلیسی وجه‌های استمراری و کامل رو با هم ترکیب می‌کنن (بهش می‌گن کامل استمراری) تا در مورد کارایی حرف بزنین که توی یه نقطه‌ای قبلا شروع شدن و در لحظه هنوز در حال انجام شدنن، ما اینجور ترکیب زمانی رو توی فارسی به ندرت استفاده می‌کنیم اما توی انگلیسی زیاد شنیده میشه و اگه دقت کنی معنی رو دقیق‌تر می‌رسونه. مثلا "در حال بازی کردن بودم" یعنی بازی رو قبلا شروع و تموم کردم اما هر از گاهی هنوز ادامه‌ش می‌دم، توی این جملات بهتره یه قید زمانی اضافه کنیم تا دقیق بشه فهمید که منظورمون از کی تا کیه. توی انگلیسی بعد از فاعل **to have** رو مثل بالا صرف می‌کنیم و بعدش یه **been** می‌ذاریم و بعدش به آخر فعل اصلی **ing** می‌چسبونیم.

You have been playing around since last year→ you had been playing around since last year.

They have been watching the series since last week→ they had been watching the series since last week.

We have been giving multiple opportunities to you→ we had been giving multiple opportunities to you.

He has been working on the same theory for a decade→ he had been working on the same theory for a decade.

She has been listening to jazz music ever since I remember→ she had been listening to jazz music ever since I **remembered**.

به نظرت چرا فعل آخر توی جمله‌ی دوم آخرین مثال بالا به ed گرفت و گذشته شد؟

اگه قسمت to have رو بیاریم اول جمله، جمله سوالی میشه، برای منفیش هم به not بعد از همون قسمت میذاریم.

She has read the book→ has she read the book?→ hasn't she read the book?

He had been working on the same theory for a decade→ had he been working on the same theory for a decade?→ hadn't he been working on the same theory for a decade?

بعضی موقع‌ها می‌خوایم درجه‌ی قطعیت یا نظر شخصی خودمونو هم به فعل اضافه کنیم، مثلا بگیم که "بهره" به کاری انجام شه یا "ممکنه" به اتفاقی بیفته و ... به سری فعلا توی انگلیسی هستن که با گذاشتنشون قبل از فعل اصلی این معانی رو به جمله می‌دیم، این افعال که اسمشون مُدال هست، اگه توی جمله استفاده شن، بقیه افعال نمی‌تونن صرف شن.

برای بیان توصیه و پیشنهاد از should قبل از فعل اصلی استفاده می‌کنیم و ترجمه‌ش میشه "بهره" یا "بهرتر می‌بود".

She should speak to me. بهره با من صحبت کنه.

توی مثال بالا چون جمله توش یه مدال داره، دیگه فعل اصلو صرف نکردیم، وگرنه چون سوم شخص مفرده، فعل آخرش یه S می گرفت.

به جای should همیشه از ought to هم استفاده کرد اما دو تا تفاوت جزئی دارن؛ should مرسوم تره و نظر شخصی فرده اما ought to معمولا رسمی و توصیه از نظر اخلاقی و اجتماعی، نه نظر طرف.

Shall امروزه چندان استفاده نمی شه اما در متنای قدیمی برای بیان قطعیت در آینده به کار می رفته و یه جورایی معادل زمان آینده بوده.

I shall be there. اونجا خواهم بود.

بعد از مدال shall مصدر بدون "بودن" رو گذاشتیم چون همونطور که گفتم بعد از مدالها افعال صرف نمی شن. اگه بخوایم بگیم چیزی لازمه که اتفاق بیفته از must استفاده می کنیم که معادل "حتما" توی فارسیه.

You must defend your rights. باید از حقوق دفاع کنی/باید از حقوقتون دفاع کنین.

به جاش همیشه از صرف to have to هم با توجه به زمان جمله استفاده کرد، یعنی اگه جمله حاله برای سوم شخص مفرد has to و برای بقیه have to و اگه گذشته س برای همه از had to استفاده کرد.

You must defend your rights = you have to defend your rights

گذشته ی جمله ی بالا همیشه you had to defend your rights.

برای بیان آینده، یعنی کاری که هنوز اتفاق نیفتاده، قبل از فعل اصلی یه will میذاریم.

I will be flying home tomorrow. فردا صبح در حال پرواز به سمت خونه خواهم بود.

وجه زمانی فعل بعد از will استمراریه و فعل داره به عملی در حال انجام در آینده اشاره می کنه. چون بعد از مدالها بقیه اجزای فعلی صرف نمیشن، به جای صرف to be فقط to اون رو حذف کردیم اما صرفش نکردیم.

اگر بخوایم در مورد اتفاقات یا کارای فرضی صحبت کنیم از **would** استفاده می‌کنیم که در این صورت منظورمون اینه که اگر شرایط جور دیگه‌ای بود اون اتفاق صورت می‌گرفت ولی چون نیست، نمی‌گیره.

We would be dead now. الان مرده بودیم (اما زنده‌ایم).

مدال **can** قابلیت و توانایی رو می‌رسونه، یعنی قدرت انجام یا پتانسیل اتفاقی هست.

I can play basketball. می‌تونم بسکتبال بازی کنم (توانايشو دارم).

Could هم مثل **can** برای بیان قابلیت‌ها اما کمی تردید هم توش هست، یعنی قطعیت **can** رو نداره، به همین خاطر مثل **would** در جملات فرضی ازش استفاده می‌شه.

I could play basketball. می‌تونستم بسکتبال بازی کنم (تحت یه شرایطی در حال، یا گذشته‌ی ساده).

توی جمله‌ی بالا منظور اینه که اگر شرایط جور دیگه‌ای می‌بود، گوینده می‌تونست بسکتبال بازی کنه (اما با شرایط موجود نمی‌تونه).

Could می‌تونه گذشته‌ی **can** هم باشه. اینکه فرضیه یا گذشته‌ی **can**، از خود جمله مشخص می‌شه. باید ببینیم که گوینده داره در مورد چیزی توی گذشته حرف می‌زنه یا کاریه که مربوط به همین حالاس تا بفهمیم کدوماشه.

May احتمال قوی و **might** احتمال ضعیف رو می‌رسونه. اگر کسی بگه **I may come** منظورش اینه که احتمال اومدنش زیاده اما اگر بگه **I might come** فقط در شرایط خاصی ممکنه بیاد. **Might** گذشته‌ی ساده **may** هم می‌تونه باشه و مثل مدالای قبل، خود فضای جمله مشخص می‌کنه که کدوماشه.

به جز **shall** و **will** و **can**، بقیه مدالا رو می‌تونیم در گذشته هم استفاده کنیم.

استفاده از **should** در گذشته برای این استفاده می‌شه که بگیم بهتر بود چیزی انجام می‌شد که نشد. برای ساخت این جملات بعد از **should** از **have** و بعدش از حالت کامل فعل استفاده می‌کنیم.

She should have spoken to me. بهتر بود باهام صحبت می‌کرد (که نکرد).

اگه بخوایم حدس بزنیم که کاری در گذشته انجام شده **must** رو استفاده می‌کنیم.

You must have defended your rights.

باید از حقوقت/حقوقتون دفاع کرده باشی/باشین.

که گاهی با توجه به جمله می‌تونه حالت آمرانه‌تر **should** هم باشه.

**Would** در گذشته هم فرضیه.

We would have been dead.

میشه هم **would** و هم **have** رو خلاصه هم نوشت.

We'd have been dead.

We would've been dead.

که هر دو تاشون یکین و فرقی توی معنی ایجاد نمی‌کنن.

**Could** توی گذشته فرضیه، یعنی چیزی می‌تونست انجام بشه اگه شرایطش می‌بود ولی نتونست انجام بشه (چون شرایطش نبود).

I could have played basketball.

**could have** رو همیشه **could've** هم نوشت و تلفظ کرد.

وقتی که **would** و **could** رو در زمان حال استفاده می‌کنیم باید فعل جمله‌ی دوم گذشته ساده یا استمراری باشه.

**I would look stupid if I was wearing those glasses and I couldn't even see anything with them!**

ترجمه‌ی جمله‌ی بالا میشه "اگه اون عینکا رو الان زده بودم رو چشم خیلی مسخره به نظر می‌رسیدم و حتی باهاشون چیزی رو نمی‌تونستم ببینم". گرچه افعال همه گذشته‌ن اما جمله، حال فرضیه. معادل همین جمله توی گذشته می‌شه:

**I would have looked stupid if I had worn those glasses and I couldn't even have seen anything with them!**

فعل اصلی جمله‌ی تابع، جمله‌ی بعد از جمله‌ی فرضی، گذشته‌ی کامله اما توی گفتگوهای غیر رسمی می‌شه اونو گذشته‌ی غیر کامل هم گذاشت، اما چندان توصیه نمی‌شه.

توی متون کلاسیک انگلیسی و گفتگوهای رسمی و حتی برای نشون دادن میزان تسلط به انگلیسی از وارونه‌سازی هم برای ساخت این جملات استفاده می‌کنن. در این موارد به جای استفاده از *if* کافیه که قسمت مدال و یا *to have* جمله‌ی شرط رو آورد اولش.

Had you not believed her lies, you would have achieved it = if you hadn't believed her lies, you would have achieved it!

اگه دروغاشو باور نمی‌کردی، اون چیزو به دست می‌آوردی (گذشته).

Should you not want to be interrupted, do not interrupt me = if you don't want to be interrupted, don't interrupt me!

اگه نمی‌خوای حرفتو قطع کنم، حرف منو قطع نکن!

*may* در گذشته احتمال انجام چیزی رو باز می‌ذاره یعنی چیزی ممکن بود انجام بشه اما *might* کلا فرضیه، یعنی ممکن بود انجام بشه اگه شرایطش می‌بود اما انجام نشد چون شرایطش نبود!

I may have come.

I might have come.

توی جمله‌ی اولی گوینده مطمئن نیست که اومده باشه (مهمونی یا جایی) ولی امکانشو باز می‌ذاره، یعنی شاید اومده باشه (اما یادش نیست)! توی دومی مطمئنه که نیومده اما تحت یه شرایطی میومد اگه اون شرایط موجود می‌شد (که نشد و به همین خاطر نیومد). با این حال، امروزه خیلی‌ها این تفاوت رو رعایت نمی‌کنن و هر دوشونو یه جور به کار می‌برن.

برای منفی کردن مدال‌ها بعد از اونا یه *not* می‌ذاریم و برای سوالی کردن جمله‌شون، مدالا رو می‌ذاریم اول جمله.

He should listen to you → he should have listened to you → should he listen to you? → should he have listened to you?



He shouldn't listen to you → he shouldn't have listened to you → shouldn't he listen to you? → shouldn't he have listened to you?

افعالی که تا الآن ساخته شدن همه معلومن یعنی مشخصه که فاعلشون کیه اما این فعلا رو میشه مجهول هم کرد، یعنی تمرکز جمله رو به جای اینکه بذاریم روی چه کسی انجامش داد بذاریم روی اینکه چه کاری روی مفعولش انجام شد یا میشه یا خواهد شد. توی فارسی این افعال رو با کمک گرفتن از مصدر "شدن" می‌سازیم، مثلا "ماشین خراب شد"، "بازی داشت انجام می‌شد"، "پاش شکسته شده" و "معلوم خواهد شد" همه مجهولن چون معلوم نیست که اون کارا رو کی انجام داده یعنی فاعل این جمله‌ها در واقع مفعوله نه فاعل واقعی!

توی انگلیسی، جملات مجهول مخصوصا توی گفتار رسمی کاربرد زیادی دارن. برای ساخت این جملات، اول باید مفعول رو گذاشت جای فاعل، بعد با توجه به تعداد مفعول که الآن جای فاعل گذاشته شده مصدرهای **to be** یا **to have** رو صرف کرد، اگه وجه زمانی جمله کامله باید **been** بعد از صرف **to have** و اگه استمراریه باید بعد از صرف **to be** **being** گذاشت و بعد از همه‌ی اینا باید فعل اصلی رو هم در حالت کامل آورد؛ تازه میشه فاعل رو هم در آخر بعد از **by** به صورت مفعولی بیاریم! اگه سخت شد به مثلا خوب دقت کن!

He wore **my clothes** upside down! → **my clothes were** worn upside down (by him)

لباسام چپه پوشیده شدن → لباسامو چپه پوشید

She has spent **all his money** → **all his money has** been spent (by her)!

کل پولش خرج شده → کل پولشو خرج کرده

You are looking at **them**! → **they are** being looked at (by you)!

دارن نگاه کرده میشن → داری بهشون نگاه می‌کنی

Michael writes **a letter** → **a letter is** written (by Michael)

یه نامه نوشته میشه → مایکل یه نامه می‌نویسه

جمله‌های اول توی مثالی بالا معلومن و جمله‌های دوم معادل مجهولشون؛ همونطور که توضیح داده شد، برای ساخت مجهول، مفعول (کلمات قرمز توی جملات معلوم) رو آوردیم اول جمله، بعدش فعلای اصلی رو با توجه به مفعولا که الآن فاعلن صرف کردیم و فعل اصلیشونو توی حالت کامل قرار دادیم و در آخر، فاعل (کلمات آبی توی جمله‌های معلوم) رو ذکر کردیم (که البته لزومی برای ذکر کردنش نیست و میشه حذفش کرد). پس مفعول جمله‌ی معلوم میشه فاعل جمله‌ی مجهول و فاعل جمله‌ی معلوم میشه مفعول جمله‌ی مجهول!

برای مجهول کردن جملاتی که افعال مدال دارن کافیه بعد از قسمت مدال در زمان حال **be** و در زمان گذشته بین قسمت کامل یه **been** گذاشته شه و فعل اصلی در حالت کامل باشه.

The government must pay the price → the price must be paid (by the government)

بها باید پرداخته شه → حکومت باید بها رو بپردازه

You should clean your room → your room should be cleaned (by you)

اتاقتم بهتره تمیز شه → بهتره اتاقتم تمیز کنی

Sophia can't open the safe → the safe can't be opened (by Sophia)

گاوصندوق نمی‌تونه باز شه → سوفیا نمی‌تونه گاوصندوقو باز کنه

The team must have completed the project → the project must have been completed (by the team)

پروژه باید تموم شده باشه → تیم باید پروژه رو تموم کرده باشه

Walter should have taught the students → the students should have been taught (by Walter)

دانش‌آموزان بهتر بود یاد داده می‌شدن → والتر بهتر بود به دانش‌آموزان یاد می‌داد

معمولا وقتی حرف می‌زنیم تک جمله‌ای صحبت نمی‌کنیم و جملات مختلفو بهم می‌چسبونیم تا منظورمونو بهتر توضیح بدیم؛ برای این منظور، توی فارسی از کلمات "که" و "تا" استفاده می‌کنیم، مثل "می‌خوام برم" که دو

جمله‌س (من می‌خواهم که بروم). توی انگلیسی، اگه فعل اول نیاز به یه فعل دیگه داشته باشه تا جمله معنی بده، معمولاً بعدش یه **to** میذاریم و فعل بعدی رو بعدش میاریم اما بعضی فعلا هم هستن که فعلی که بعدشون میاد باید به آخرش **ing** اضافه شه و نمی‌شه قبلش **to** آورد.

I want to go, Sarah wants to stay.

اگه فعل اول مفعول بخواد باید مفعولشو قبل از **to** بذاری.

We need you to survive!

نیاز داریم که زنده بمونی/بمونین!

بعد از افعال مرتبط با پسندیدن (like, love, enjoy, hate, fancy, dislike, detest)، ایده (admit, start, begin, finish, ) و حرکتی (deny, imagine, miss, mind, consider, suggest) فعل دوم **ing** می‌گیره (به جز در مواردی خاص).

We enjoyed visiting you, I love watching this show, she hasn't finished reading the book.

اگه بعد از **stop** فعل **ing** دار باشه یعنی عمل دیگه انجام نمیشه و اگه **to** بگیره یعنی عمل متوقف شد و عمل دیگه‌ای انجام شد یا میشه.

She stopped taking advice from that pseudo-doctor!

دست از گوش دادن به توصیه‌های اون دکتر قلبی برداشت!

They stopped the car to buy groceries.

ماشینو متوقف کردن تا خواربار بخرن.

بعد از **forget** و **remember** اگه به فعل **ing** بدیم فعل دوم قبل از اینا رخ داده و داریم یه تجدید خاطره می‌کنیم ولی اگه **to** بدیم فعل دوم می‌بایست قبلش اتفاق میفتاد.

I remember seeing this scene before. I remembered to buy some milk.

یادم افتاد یه خورده شیر بخرم. یادم میاد این صحنه رو قبلاً دیده باشم.

I forgot seeing that scene before. I forgot to buy some milk.

یادم رفت یه خورده شیر بخرم. یادم رفت اون صحنه رو قبلا دیده بودم.

گذاشتن to بین try و فعل بعدیش به این معنیه که انجام شدن فعل دوم سخته اما سعی بر اینه که انجام شه و چسبوندن ing به فعل دوم مفهوم یه راه حل احتمالی برای حل مشکله رو می‌رسونه.

I'm trying to survive this system but it's difficult. I tried charging the battery.

سعی کردم باتری رو شارژ کنم. دارم تلاش می‌کنم که از این سیستم جون به در ببرم اما مشکله.

بعد از افعال حسی (see, watch, hear, listen, smell) و چند فعل حرکتی دیگه (find, catch, ) (prevent, leave) اول یه اسم میاد و بعدش فعل دوم ing می‌گیره.

We saw it burning. I heard you gossiping about me!

شنیدم داشتی پشت سرم حرف می‌زدی. دیدیم می‌سوخت.

همیشه داشتن ing به معنی فعل بودن کلمه نیست، با ing میشه اسم هم ساخت که به این نوع اسم میگیم جرانند (gerund)؛ پس اگه یه موقع دیدی کلمه‌ای که بعد از to اومده ing داره، فکر نکنی فعله!

I'm looking forward to meeting you again!

مشتاق دیدار مجدد شما هستم!

پس meeting توی جمله‌ی بالا یه اسمه که معنی دیدار یا ملاقات داره؛ فعل نیست.